ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفضل ذو المنن اعطی ضمیر مضمر علیم اسرار استتار از تصنیف ادیب لبیب بدیل اریب فقید المثیل جامع المفاخر والمناقب

# الفصول
# ابواب النحو في
# اصل الاصول

... مولانا محمد حسن خان صاحب صدر الصدور ...

باہتمام منشی غفران محمد عبد الرحمن علیجی بن محمد روشن خان مغفور و ترتیب یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مسرور

در مطبع نظامی واقع کانپور ۱۲۸۰ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً لله سبحانه و شاکراً له ما اعظم سلطانه مصلیاً علی رسوله محمد و آله و اصحابه و بعد چون بر مبتدیان خواندن کتب نحو که اکثر بزبان عربی میباشند متعسر بود لهذا کلمهٔ چند جمع کردم تا قبل از خواندن کتب نحویه عربیه معین بر فهمیدن مطالب نحو باشد و نسبت مبتدی بر مسائل نحو آگاهی حاصل شود و نام نهادم آنرا به اصل الاصول فی ابواب النحو و الفصول و بسه باب منقسم کردم **باب اول** در تفسیر مفردات و ذکر احکام آن **باب دوم** در کیفیت اعراب **باب سوم** در ذکر امور کلیه که حاصل میشود از آن مسائل جزئیه

**باب اول** در تفسیر مفردات خواه حرف باشند خواه اسم از قسم ظروف و غیره

## حرف الالف

1 ا دانکه همزه بدو وجه می آید اول حرف که ندا کرده میشود از و قریب مثل أ زید وقتیکه زید قریب باشد و بعضی گویند که برای ندای متوسط ست لیکن حرف ق اجماع ست دوم بودنش برای استفهام یعنی طلب دانستن چیزی از دیگری نمودن نحو أ زید قایم و گاهی خارج میشود

از حقیقت استفهام و مستعمل میشود در هشت معنی تسویه مثل أقمتَ أم قعدتَ و انکار
ابطالی و اینوقت ما بعد آن واقعی نباشد و قائل آن کاذب باشد و نیز ما بعد آن اگر مثبت
باشد منفی شود نحو قوله تعالی أیحبّ أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتا و اگر منفی باشد مثبت شود نحو
قوله تعالی ألم نشرح لک صدرک و انکار توبیخی و اینوقت ما بعد آن واقعی باشد مگر فاعلش
ملامت کرده شود نحو قوله تعالی أغیر الله تدعون و تقریر یعنی اقرار کنانیدن از مخاطب امری که
نزدیک متکلم ثابت است پس گاهی تقریر فعل نحو أضربت زیدا و گاهی تقریر فاعل نحو أأنت
ضربت زیدا و گاهی تقریر مفعول نحو أزیدا ضربت و تهکم نحو قوله تعالی أصلوتک تأمرک
أن نترک ما یعبد آباؤنا و امر نحو أأسلمتم و تعجب نحو قوله تعالی ألم تر إلی ربک
کیف مدّ الظل و استبطاء نحو قوله تعالی ألم یأن للذین آمنوا و بعضی دیگر معانی هم ذکر
کرده اند که بصحت نرسیده آ بمد حرف ندای بعید است و همه ذکر کرده اند لیکن سیبویه این را ذکر
نکرده أیا نیز حرف ندای بعید است لیکن در صحاح برای ندای قریب و بعید هر دو نوشته است
أجل بسکون لام حرف جواب است مثل نعم تصدیق کلام متکلم میکند مثل أجل در جواب
قام زید و أقام زید و اضرب زیدا و بعضی گویند که بعد استفهام نیاید و اخفش میگوید که بعد خبر
أجل احسن است و بعد استفهام نعم احسن است و زمخشری و ابن مالک و دیگر جماعت میگویند
که بخبر مختص است إذن نصب میکند فعل مضارع را و تفصیل آن مشهور است نحو إذن تدخل
الجنة إن شرطیه میباشد نحو قوله تعالی و إن ینتهوا یغفر لهم و نافیه و اینوقت بر
جمله اسمیه داخل شود نحو قوله تعالی إن الکافرون إلا فی غرور و بر فعلیه هم آید نحو إن
أردنا إلا الحسنی و مخففه از ثقیله و اینوقت هم بر جمله فعلیه و اسمیه هر دو داخل شود
پس اگر بر فعلیه آید عمل نکند و اگر بر اسمیه آید جایز است اعمال آن نحو قوله تعالی و إن کلا

لمّا لَیُوَفِّیَنَّهُم برقراءت حرمیین وابی بکر بتخفیف اِنْ وکوفیان درین خلاف کرده اند وزائده

واینوقت برنفی آید نحو مااِنْ زیدٌ قائمٌ **آنْ** مفتوحه اسم میباشد وحرف ووقتیکه حرف باشد

برچند وجه است یکی آنکه حرف ناصب مصدری باشد وآن بردو وجه است اول در ابتدا

در موضع رفع نحو وَاَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُمْ دوم بعد کلمه دال بر معنی غیر یقین دراینوقت

هم در موضع رفع میباشد نحو اَلَمْ یَاْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِکْرِ اللهِ ودر

ذکر جمیع اقسام طول میشود ووقتیکه اسم میباشد پس آن ضمیر متکلم ست در قول ایشان

ونزد بعضی اَنْ فعلتُ بسکون نون ست واکثر نون را فتح میدهند درحال وصل والف آرند

در وقف ومیگویند اَنَا وضمیر مخاطب در اَنتَ واَنتِ واَنتما واَنتم واَنتن نزد جمهور فقط اَنْ ست

وتا حرف خطاب ست **اِنَّ** و **اَنَّ** حرفند از حروف مشبهه بالفعل نصب میکنند اسم را ورفع

میکنند خبر را نحو اِنَّ زیدًا قائمٌ واَنَّ عمرًا عالمٌ وتفصیل آن در کتب نحو مبسوط ست وآنچه ذکر

آن ضروریست بوجه اختصار بیان کرده میشود که هریکی ازینها بر دو قسم ست یکی آنکه حرف تاکید

باشد که نصب کند اسم را ورفع کند خبر را واصح اینست که اَنَّ مفتوحه فرع اِنَّ مکسوره است ازینجا صحت

دعوی زمخشری ظاهر شد که میگوید اَنَّمَا بالفتح افاده حصر میکند چنانکه اِنَّما مکسوره وهردو جمع

شده اند در قول خدای عزوجل قُلْ اِنَّمَا یُوْحٰی اِلَیَّ اَنَّمَا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ

پس اولی برای قصر صفت ست بر موصوف وثانیه بالعکس وقول ابی حیّان که قول

زمخشری قولی ست که متفرد شده است بآن صرف زمخشری اما در عرف نحاة قول

بافاده حصر یافته نمیشود مگر در اِنَّمَا بالکسر مردودست بحواله اجتماع آن در آیه کریمه

مذکوره واین زعم ابی حیان که دعوی حصر درینجا باطل ست چه دعوی حصر مقتضی ست

که وحی نکرده شده باشد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوای توحید نیز مرتفع ست

چراکه خطاب با مشرکین ست والمعنی ما اوحی الیّ فی امر الربوبیة الا التوحید لا الاشراک

وفی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی قُلْ اِنَّمَا یُوْحٰی اِلَیَّ اَنَّمَا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ انما

لقصر الحکم علی شیء او لقصر الشیء علی حکم کقوله انما زید قائم وانما یقوم زید وقد اجتمع المثالان فی

هذه الآیة لان انما یوحی الیّ مع فاعله بمنزلة اِنَّمَا یَقُوْمُ زَیْدٌ واَنَّمَا اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحد بمنزلة انما زید

قائم وفائده اجتماع هردو دلالت ست براین که وحی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقصور

ست بر استثنای خدای تعالی بوحدانیت وصاحب تفسیر بیضاوی معنی آیهٔ مذکوره همچنین می نویسد

ای ما یوحی الیّ الا انه لا اله لکم الا اله واحد زیراکه مقصود اصلی از بعثت آنحضرت صلی الله

علیه وسلم مقصور ست بر توحید پس اولی برای قصر حکم ست بر شیء وثانیه بالعکس انتهی ملخصه

وملا محمود جونپوری نیز در فرائد می نویسد هرگاه واجب شد که اِنَّما بالکسر افادهٔ حصر نماید

واجب شد این که اَنَّما بالفتح نیز افادهٔ حصر کند چراکه مفتوحه فرع مکسوره است کذا ذکره

التنوخی فی الاقصی القریب مؤید آنست آنچه صاحب عقود الجمان صراحت نموده بالجمله

در افادهٔ حصر اَنَّما بالفتح مثل اِنَّما بالکسر اشتباهی نیست قسم دوم اینکه اِنَّ مکسوره حرف

جواب بمعنی نعم باشد خلافا لابی عبیدة مثال آن قول ابن زبیر رضی الله تعالی عنه اِنَّ و

راکبها ست بجواب آن شخص که گفت باو لعن الله ناقة حملتنی الیک واَنَّ مفتوحه بمعنی

ست در لعلّ مثال آن قول بعض عرب ست اِیْتِ السُّوْقَ اَنَّکَ تَشْتَرِیْ لَنَا شَیْئًا یعنی

لعلک تشتری لنا شیئًا اَمْ چهار قسم ست متصله نحو قوله تعالی سَوَآءٌ عَلَیْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ
در سورهٔ منافقون در رکوع اول ۱۲

لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ یعنی ما بعد ام بما قبلش ربطی دارد ومنقطعه بخلاف آن نحو قوله تعالی

قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُمٰتُ وَالنُّوْرُ اَمْ جَعَلُوْا

لِلّٰهِ شُرَکَآءَ وزائده نحو قوله تعالی اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ اَمْ اَنَا خَیْرٌ واصل این فلا تبصرون

در سورهٔ زخرف در رکوع پنجم ۱۲

اَنَا خَیۡرٌ مِّنۡهُ اکثر این را ابو زید نوشته است و برای تعریف نحو لیس من امبر امصیام فی امسفر

اَلۡ بر سه قسم ست یکی اسم موصول وقتیکه بر اسم فاعل و مفعول داخل شود نحو

الضارب و المضروب دوم حرف تعریف و آن جنسی و عهد خارجی و عهد ذهنی و استغراقی

میباشد جنسی آنکه مراد فقط جنس باشد نحو الانسان و عهد خارجی آنکه مدخول آن متکلم

و مخاطب را در خارج معلوم باشد نحو الامیر وقتیکه آن امیر هر دو را معلوم باشد و عهد ذهنی

آنکه متکلم یک فرد غیر معین اراده کند نحو اَنۡ یَّاۡکُلَهُ الذِّئۡبُ و استغراقی آنکه جمیع

در سورهٔ یوسف در رکوع دوم ۱۲

افراد را احاطه کند نحو الانسان حیوان و سوم زائده نحو الزید اَمَا بفتح و تخفیف میم

گاهی حرف ابتدا بمنزله اَلَا میباشد و اکثر بعد او قسم می آید کقول الشاعر شعر اَمَا وَ الَّذِیۡ

اَبۡکٰی وَاَضۡحَکَ وَالَّذِیۡ ✦ اَمَاتَ وَاَحۡیٰی وَالَّذِیۡ اَمۡرُهُ الۡاَمۡرُ ✦ و گاهی همزه

او ها یا عین میگردد قبل قسم یعنی هَمَا و عَمَا و در یوقت گاهی الف اخیر ثابت میباشد و گاهی

حذف میشود دوم بمعنی حقا می آید اَمّا بفتح و تشدید میم و گاهی میم اول بیا بدل شود

بسبب ثقل تضعیف و اَیۡمَا میشود حرف شرط و تفصیل و توکید شرط نحو قوله تعالی اَمَّا الَّذِیۡنَ

سُعِدُوۡا فَفِی الۡجَنَّةِ و تفصیل آن غالب ست در دو نحو جاءنی زید و عمرو و بکر اَمَّا زید

فضربته و اما عمرو فاکرمته و اما بکر فاعرضت عنه و بسوی بودنش برای تاکید سوای زمخشری

دیگری معلوم نشده که رفته باشد نحو اَمّا زید فذاهب وقتیکه زید در ذهاب باشد و تو اراده تاکید کنی

معنی آن زید ذاهب

اِمّا بکسر مشدده و گاهی میم اول او نیز بیا بدل میشود و ما تمامی شود و آن نزد سیبویه مرکب است

از اِنۡ و ما و گاهی ما حذف میشود و اِنۡ باقی میماند نحو اِنۡ مِّنۡ صَیۡفٍ و اِنۡ مِّنۡ خَرِیۡفٍ ای اِمّا

مِنۡ صَیۡفٍ و اِمّا مِنۡ خَرِیۡفٍ و آن برای چهار معنی می آید شک نحو جاءنی اِمّا زید و اِمّا عمرو و ابهام

نحو قوله تعالی وَاٰخَرُوۡنَ مُرۡجَوۡنَ لِاَمۡرِ اللّٰهِ اِمَّا یُعَذِّبُهُمۡ وَاِمَّا یَتُوۡبُ عَلَیۡهِمۡ و تخییر

در سورهٔ براءت در رکوع سیزدهم ۱۲

فافهم انتهی سلمه الله بالاتفاق

نحو اِمَّا اَن تُعَذِّبَ وَاِمَّا اَن تَتَّخِذَ فِيهِم حُسنًا و تفصيل نحو قوله تعالى اِمَّا شَاكِرًا وَّ
اِمَّا كَفُورًا اَوْ نيز بهمين معنى مى آيد چيزى كم و زياده اَلَا بفتح همزه و تخفيف لام بر پنج قسم
ست اول تنبيه نحو قوله تعالى اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ و اين وقت بر جمله فعليه و اسميه هر دو
داخل ميشود دوم توبيخ و انكار نحو الا زيد قائم سوم تمنى نحو الا نزول عندى چهارم استفهام
از نفى نحو الا زيد قائم و درين هر سه اقسام بر جمله اسميه آيد پنجم عرض يعنى طلب شى بنرمى نحو
اَلَا تُحِبُّونَ اَن يَغفِرَ اللهُ لَكُم و تحضيض يعنى طلب شى بسختى نحو اَلَا تُقَاتِلُونَ قَومًا
نَّكَثُوا اَيمَانَهُم اِلَّا بالكسر و تشديد لام چهار قسم ست اول براى استثنا نحو جاءنى
القَومُ اِلَّا زَيدًا دوم صفت بمعنى لفظ غير نحو قوله تعالى لَو كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا
اللهُ لَفَسَدَتَا اى غير الله سوم عاطفه بمنزله واو نحو قوله تعالى لَا يَخَافُ لَدَيَّ المُرسَلُونَ
اِلَّا مَن ظَلَمَ چهارم زائده نزد اصمعى و ابن جنى و ابن مالك نحو اَرَى الدَّهرَ اِلَّا مَجنُونًا
بِاَهلِهِ اَلَّا بفتح و تشديد لام حرف تحضيض ست مختص بجمله فعليه نحو اَلَّا ضَرَبتَ اِلىٰ
حرف جر و تفصيل آن در كتب ديگر مذكور ست نحو اِلَى الرَّجُلِ اِيْ بكسر و سكون يا حرف
جوابست بمعنى نعم مى آيد براى تصديق خبر و مختص در جواب استفهام نيست چنانكه ابن حاجب
زعم نموده پس واقع ميشود در جواب قَامَ زَيدٌ و هَل قَامَ زَيدٌ و اِضرِب زَيدًا و مانند
آنها چنانكه نعم بعد آنها واقع ميشود و نزد كل واقع ميشود قبل از قسم پس هرگاه كه گفته شود
اِيْ وَاللهِ ساقط كرده شود واو و جائز ست اسكان يا و فتح آن و حذف آن وقت
اسكان اجتماع ساكنين على غير حده جائز داشته شد بر خلاف قياس اَيْ بالفتح و سكون
يا دو قسم ست يكى حرف ندا نزد بعضى براى نداى قريب و نزد بعضى براى نداى بعيد و نزد بعضى براى
نداى متوسط دوم حرف تفسير نحو عِندِي عَسجَدٌ اى ذَهَبٌ و عِندِي غَضَنفَرٌ اى يعنى شير

ای آسَدّ دما بعد آن عطف بیان میباشد برای ماقبل و یا بدل لیکن معطوف نمیباشد
خلافاً للکوفیین و صاحب مستوفی و مفتاح زیرا که اگر معطوف بودی همیشه حرف عطف چگونه
محذوف ماندی چه در لفظ گاهی لفظ عاطف نمی آید و تفسیر جمل هم افتد آیّ بفتح همزه و
تشدید یا اسم ست که بر پنج قسم می آید اول شرط نحو اَیًّا مَّا تَدْعُوْا فَلَهُ الْاَسْمَاءُ
الْحُسْنٰی دوم استفهام نحو قوله تعالی فَبِاَیِّ حَدِیْثٍۭ بَعْدَهٗ یُؤْمِنُوْنَ
و بمعنی گاهی مخفف هم می آید یعنی ای سوم موصول نحو ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ کُلِّ شِیْعَةٍ
اَیُّهُمْ اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمٰنِ عِتِیًّا چهارم صفت برای نکره می افتد بجهت دلالت
کردنش بر معنی کمال نحو زَیْدٌ رَجُلٌ اَیُّ رَجُلٍ ای کامل فی صفات الرجال و حال
می افتد از معرفه نحو مَرَرْتُ بِعَبْدِ اللّٰهِ اَیَّ رَجُلٍ پنجم اینکه باشد بوی نزد منزله آنکه
و واسطه در ندای معرفه نحو یَا اَیُّهَا الرَّجُلُ اخفش گوید که ایّ درینجا موصوله است
و صدر صله محذوف چه در اصل بمعنی یا مَنْ هُوَ الرَّجُلُ بود و درینجا کلام طویل ست
اِذْ بر چهار وجه است یکی اسم زمان ماضی و در نیوقت چهار استعمال دارد گاهی ظرف این
غالب ست نحو قوله تعالی فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا و گاهی
مفعول به نحو وَاذْکُرُوْا اِذْ کُنْتُمْ قَلِیْلًا فَکَثَّرَکُمْ و گاهی بدل از مفعول نحو قوله تعالی
وَاذْکُرْ فِی الْکِتٰبِ مَرْیَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ درینجا اذ بدل اشتمال ست از مریم و
گاهی مضاف الیه اسم زمان میباشد که صالح ست برای استغنا از مضاف الیه نحو یَوْمَئِذٍ
وَحِیْنَئِذٍ یا غیر صالح نحو قوله تعالی بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا و جمهور میگویند که بجز ظرف و
مضاف نمیباشد وجه ثانی در و بودن اسم زمان مستقبل نحو یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ
اَخْبَارَهَا و جمهور این قسم را اقرار نمیکنند و در آیت مجاز میگویند که مستقبل بمنزله

ماضی ست وثالث اینکه برای تعلیل می آید نحو وَلَن یَّنفَعَکُمُ الیَومَ اِذ ظَّلَمتُم اَنَّکُم
فِی العَذَابِ مُشتَرِکُونَ ورابع اینکه برای مفاجات می آید سیبویه گوید همین اِذ
ست که بعد لفظ بینا و بینما آید نحو بَینَمَا اِذ جَاءَ زَیدٌ فَقَالَ کَذَا اِذمَا
حرف شرط ست جزم میدهد دو فعل را و آن نزد سیبویه حرف شرط ست مثل اِن شرطیه و نزد
مبرد و ابن سراج و فارسی ظرف ست و عمل آن قلیل ست ضروری نیست خلافاً لبعضهم
اِذَا بر دو وجه است گاهی برای مفاجات می آید و درینوقت مختص بجمله اسمیه میگردد
و غیر محتاج بسوی جواب و در ابتدا واقع نشود و بمعنی حال شود نه استقبال نحو خَرَجتُ
فَاِذَا الاَسَدُ فِی البَابِ و آن حرفی ست نزد اخفش و ظرف مکان نزد مبرد و ظرف
نزد زجاج و اول مختار ابن مالک و ثانی مختار ابن عصفور و ثالث مختار زمخشری و گاهی
برای غیر مفاجات و درینوقت غالب در وی این ست که ظرف بمعنی مستقبل متضمن معنی شرط
باشد و مختص بجمله فعلیه می شود چنانکه اول باسمیه نحو اِذَا جَاءَ زَیدٌ اَکرَمتُهُ اَیمُنُ اسم
مختص بقسم ست و زجاج و رمانی حرف میگویند و مفرد ست مشتق از یمن و همزه وی وصلی ست
و کوفیین جمع یمین و همزه او قطعی میگویند اما صحیح اول ست چه همزه او گاهی کسره یابد و میم فتح و اگر
جمع بودی و همزه او قطعی در وی اختلاف نشد مثل اَفلُس و اَکلُب و لازم ست او را رفع برابتدا
و حذف خبر و اضافت او بسوی اسم الله تعالی و ابن درستویه میگوید جایز ست جر او بحرف
قسم و ابن مالک جایز داشته اضافت او بسوی کعبه ابن عصفور جایز داشته بودن او خبر و مبتدا او محذوف ای قسمی ایمن الله

## حرف الباء الموحدة

تفصیل معانی آن مشهور و در کتب دیگر مسطور و زیاده تحقیق که مزیدی بران متصور نباشد در
مغنی اللبیب مذکور بَجَل دو قسمست اول حرف بمعنی نعم و دوم اسم آن نیز بر دو گونه است

ایمن الله فی قسمی ۹ ۱۲ ... منه مدظله

اسم فعل بمعنی یکفی و اسم مرادف لفظ حسب و بر هر دو تقدیر گفته می شود بجلنی با نون وقایه بر تقدیر
ثانی بجلی بدون نون هم گفته میشود **بَلْ** حرف اضراب است و تفصیل آن نیز در دیگر کتب مسطور ست
**بَلیٰ** حرف جواب ست والف او اصلی ست و بعضی گویند که اصل بل ست والف زائده پس
بعضی از ایشان الف را برای تانیث گویند و مختص ست بانکه نفی میکند کلام مخاطب را و
باطل میکند او را خواه آن کلام مجرد از استفهام باشد نحو زَعَمَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَنْ لَّنْ يُّبْعَثُوْا
قُلْ بَلیٰ خواه استفهامی حقیقة نحو اَلَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ که کسی بگوید و تو در جواب گوئی
بَلیٰ خواه توبیخی نحو اَمْ يَحْسَبُوْنَ اَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوٰهُمْ بَلیٰ خواه تقریری
نحو قوله تعالی اَلَمْ يَاْتِكُمْ نَذِيْرٌ قَالُوْا بَلیٰ وغیر ذلک **بَيْدَ** و **مَيْدَ**
بمیم هم گفته میشود و این اسم ست که اضافتش بسوی اَنَّ لازم ست و آن بر دو گونه است
اول بمعنی لفظ غیر مگر اینکه مرفوع و مجرور نمی آید و نه واقع می شود صفت و نه در استثنای متصل بلکه همیشه
منصوب ماند و در استثنای منقطع واقع شود نحو قوله علیه السلام نَحْنُ الْاٰخِرُوْنَ السَّابِقُوْنَ
بَيْدَ اَنَّهُمْ اُوْتُوا الْكِتٰبَ مِنْ قَبْلِنَا و همین لفظ بید درین حدیث در مسند شافعی
بزیادت الف بین فا و عین مذکور ست یعنی بَائِدَ اَنَّهُمْ و در صحاح گفته بید بمعنی غیر
گفته میشود اِنَّهُ كَثِيْرُ الْمَالِ بَيْدَ اَنَّهُ بَخِيْلٌ و در محکم مذکور ست که این مثال ابن سکیت
حکایت نموده و بعض میگویند که بید بمعنی علی ست لیکن اول اولی ست و دوم اینکه بمعنی من
اَجَلِ می آید کقوله علیه السلام اَنَا اَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بَيْدَ اَنِّيْ مِنْ قُرَيْشٍ وَ
اسْتُرْضِعْتُ فِيْ بَنِيْ سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ و در ینجا ابن مالک وغیر آن بید را بمعنی غیر میگویند
**بَلْهَ** بر سه گونه است اسم فعل بمعنی دَعْ و مصدر بمعنی ترک و اسم بمعنی کَيْفَ و ما بعدش بتقدیر
اول منصوب بر تقدیر ثانی مجرور و بر ثالث مرفوع و خود مبنی علی الفتح میباشد بر تقدیر اول و ثالث و بر تقدیر

ثانی معرب علی حسب العوامل میباشد و بر سبیل شذوذ در بخاری در تفسیر الم سجده ولا خطر علی قلب بشر ذخرا من بله ما اطلعتم علیه لفظ بله معرب مجرور بمن خارج از معانی ثلثه واقع شده پس بعضے این را بمعنی غیر میگویند و همین ظاهر ست

## حرف التاء الفوقانیة

تاء متحرک در اوائل اسما و متحرک در اواخر آنها و متحرک در اواخر افعال ساکن در اواخر آنها پس متحرک در اوائل اسما حرف جر میباشد و معانی آن مشهورست متحرک در اواخر آنها حرف خطاب ست نحو أنتَ وأنتِ و متحرک در اواخر افعال ضمیر ست نحو قمتُ بهر سه حرکت و ساکن در اواخر آنها حرف موضوع برای علامت تانیث ست نحو قامتْ و جلولی میگوید که اسم ست و این خلاف اجماع ست

## حرف الثاء المثلثة

ثُمَّ حرف عطف ست و گاهی ثا بفا هم مبدل گردد و می آید فُمَّ سه امر میخواهد اشتراک در حکم معطوف علیه و ترتیب و مهلت نحو جاءنی زیدٌ ثمّ عمروٌ و در هر یک از هر سه اختلاف ست که مشروح در مغنی مذکورست ثَمَّ بفتح اول اسم ست که بآن اشاره کرده میشود بسوی مکان بعید نحو قوله تعالی وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ الآخَرِينَ وآن ظرف ست که در و تصرف نشود و کسیکه در قوله تعالی وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا معرب مفعول گردانیده غلط نموده و بر و حرف تنبیه نمی آید نه در آخرش حرف خطاب بخلاف دیگر اسم اشاره

## حرف الجیم

جَيْرِ بکسر را چه اصل در تحریک کسره است نحو أمسِ و بفتح آن برای تخفیف چون أینَ و کیفَ و آن حرف جواب ست بمعنی نعم اسم بمعنی حقا نیست تا که مصدر بودی و نه بمعنی ابداً تا که ظرف گردیدی و در آخر بعض ابیات بتجرد تنوین آمده پس در آن توجیهات ذکر کرده اند جلل حرف ست

بمعنی نعم زجاج این را درکتاب الشجره حکایت کرده ویا اسم بمعنی عظیم یا بمعنی یسیر یا بمعنی اجل

## حرف الحاء المهملة

حَاشَیٰ بر سه گونه است اول فعل متعدی متصرف لانه علیه السلام قَالَ اُسَامَةُ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَیَّ مَا حَاشَیٰ فَاطِمَةَ لفظ ما درینجا نافیه است یعنی استثنا نکرد فاطمه را وابن مالک ما مصدریه حاشی را استثنائیه میگوید وما حاشی فاطمه را از کلام صلی الله علیه وسلم می شمارد دوم تنزیهیه نحو حَاشَیٰ لِلّٰهِ و درینوقت نزد مبرد وابن جنی وکوفیین فعل ست وبعضی از انها میگویند که اسم فعل ست مبنی بمعنی اَتَبَرَّأُ یا بَرِئْتُ سوم اینکه برای استثنا باشد درینوقت سیبویه واکثر بصریین میگویند که دائما حرفست بمنزله الا لیکن مستثنی را جر میکند وجرمی ومازنی ومبرد وزجاج واخفش وابو زید وفرا وابو عمرو شیبانی میگویند که اکثر حرف جری بود وگاهی فعل متعدی جامد میباشد چه این متضمن معنی الا است نحو اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ وَلِمَنْ یَّسْمَعُ دُعَائِیْ حَاشَی الشَّیْطَانَ وَاَبَا الْاَصْبَغِ وبعضی ابا را ابی بیا مجرور میگویند وبعضی بر لغت مَنْ قَالَ اِنَّ اَبَاهَا وَاَبَا اَبَاهَا میگویند حَیٌّ ومعانیش بتشریح درکتب نحو مذکور اند حَیْثُ وبنی طی حَوْثُ میگویند لیکن ثا را هر دو ضم میدهند برای مشابهت غایات وکسر از جهت اصالت وفتح از جهت تخفیف وبعض عرب معرب میگویند چنانکه بعض قرا قوله تعالی را مِنْ حَیْثِ لَا یَعْلَمُوْنَ بالکسر گویند بر دو احتمال ست که مبنی بر کسره باشد خواه معرب آن بالاتفاق برای مکان ست واخفش گفته که گاهی برای زمان هم می آید وغالبا منصوب میباشد بظرفیت یا مجرور بمن وگاهی بغیر من وفارسی گوید که مفعول هم واقع شود ودرین آیت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهٗ حیث را مفعول گفته وابن مالک گفته که گاهی اسم هم واقع میشود بغیر دلیل ونیز این را اضافت

در سوره اعراف در رکوع بست سوم ۱۲

در سوره انعام در رکوع پانزدهم ۱۲

۱ لغت اسامه محبوب بنی

دوم است

حرف من مستثنی نمود فاطمه را ۱۲

۲ خدا دانا تر

سبحان ... نیاوردن بغیر ... خدا ... ۱۲

بسوی جمله لازم ست خواه اسمیه خواه فعلیه باشد لیکن بسوی فعلیه کثیر ست و ابو الفتح در
کتاب التمام خود گفته که هر که حیث را مضاف بسوی مفرد میکند معرب میگرداند صاحب مغنی گوید که از بعض جهت حیث
را مفتوح دیدم بخط ضابطین درین **مصرع** اما ترى حيث
سهيل طالعا و وقتیکه او با کافه پیوند د شرطیه شود و فعلین را جزم کند

## حرف الخاء المعجمة

**خلا** بر دو وجه ست اول حرف جار برای استثنی دوم فعل متعدی ناصب مستثنی و تفصیل آن درینجا گنجایش ندارد

## حرف الراء المهملة

**رُبَّ** حرف ست و کوفیان دعوی اسمیت میکنند عمل او جر ست و هرگاهیکه لفظ ما کافه بروی آید
عمل آن لغو میشود و در بوقت اکثر مخفف آید چنانچه از تتبع قرآن شریف معلوم شود و داخل شود
بر جملهٔ فعلیه که فعلش ماضی باشد لفظاً و معنیً و بعضی گویند بر اسمیه هم داخل شود و بعضی گویند اصلا بر
اسمیه داخل نشود و هر جائیکه واقع شود آنرا تاویل کنند و بعضی گویند بر فعل مستقبل هم داخل شود
و بعضی دیگر نفی کنند و تاویل کنند جای وقوع را و در رب شانزده لغت ست ضمه را و فتح آن و هر دو به تشدید
و تخفیف آن چون وی را در دو ضرب کردیم چهار وجه حاصل شد و آن هر چهار را در سه ضرب کردیم یعنی مع
تای تانیث ساکنه و متحرکه و بدون تا دوازده حاصل شد و ضمه و فتحه مع سکون با و ضم حرفین مع تشدید و تخفیف با بش شانزده شدند

## حرف السين المهملة

**سین مفرده** حرف ست که بر مضارع می آید و او را برای مستقبل خاص میگرداند و
بمنزله جزو فعل میشود و لهذا در وی عمل نمیکند و از سوف معنی استقبال در سین کم نیست لیکن بصریان
سین را در استقبال قریب و سوف را در استقبال بعید استعمال کنند و بعضی گویند که آن برای دوام
و استمرار ست برای استقبال نیست نحو قوله تعالى سَتَجِدُونَ آخَرِينَ و زمخشری گوید که

شاه ولی الله رحمة الله علیه

سین اگر داخل شود بر فعل محبوب یا مکروه دلالت کند که البته آن فعل واقع ست نحو قوله تعالی
فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللّٰهُ درینجا معنی سین اینست که فعل ضرور واقع ست اگرچه متاخر
شود تا یک وقتی سَوْفَ مرادف سین ست یا افاده استقبال بعید میکند چه کثرت حروف دلالت
کند بر کثرت معانی نقل کرده است صاحب محکم دران سَفْ بحذف وسط و سَوْ بحذف اخیر و سَیْ
بحذف اخیر و قلب وسط بیا برای تخفیف و بر سوف لام تاکید نیز آمد نحو قوله تعالی وَلَسَوْفَ
یُعْطِیکَ رَبُّکَ سِیٌّ اسم بر وزن مثل در اصل سِوْیٌ بود واو و یا بهم آمدند واول ساکن
واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند و تثنیه آن سیان و تثنیه این بجای تثنیه سوا استعمال کنند
و آنرا تثنیه نیاید مگر گاهی بر سبیل شذوذ و در وقت تثنیه از اضافت مستغنی نباشد همچنانکه تثنیه مثل
مستغنی شود کقول الشاعر وَالشَّرُّ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللّٰهِ مِثْلَانِ و واجب ست که داخل
شود برا و لا و وا و گفته شود و لاسیّ ثعلب گوید که استعمالش خلاف قول امرء القیس و لاسیما
یوم بدارة جلجل خطا ست و غیر آن گاهی مخفف کنند و گاهی واو را حذف کنند و در
مابعد ما که در آخرش لاحق شود رفع و جر مطلقا روا ست رفع بر اینکه ما بعد او خبر مبتدای محذوف ست
و ما موصوله یا نکره موصوفه و جر بر اینکه ما زائده است و ما بعدش مضاف الیه و گاهی بعد لفظ ما
منصوب نیز می شود از این جهت که مستثنی گردد و لاسی کلمه استثنا و لفظ ما درین وقت نیز زائده
خواهد بود و گاهی لا و واو از و حذف کرده شود و گفته شود سیما و انچه که گفته شد معنی لغوی بود لیکن در
استعمال عرف بمعنی خصوصا آید و زیاده تفصیل در مغنی مذکور ست سَوَاءٌ چند معنی دارد اول بمعنی
مستوی و باین معنی وقتیکه بکسر اول باشد مقصور خوانند یعنی سِوَی نحو مَکَانًا سِوًی و اگر بفتح
اول باشد ممدود خوانند نحو مَرَرْتُ بِرَجُلٍ سَوَاءٍ دوم بمعنی وسط و بمعنی تام و باین هر دو معنی
ممدود باشد بفتح اول و مقصور باشد بضم اول و مقصور و ممدود هر دو جائز ست بکسر اول و خاص مثل

لفظ غیرست که صفت واستثناهر دو مثل غیر واقع می شود زجاج وابن مالک گوید که آن مثل غیرست در معنی و تصرف
و نزد سیبویه و جمهور ظرف مکان ست واو را نصب لازم ست و خارج نشود ازین مگر بضرورت شعر

## حرف العین المهملة

عَدَا مثل خلاست که مذکور شد عَلیٰ بر دو گونه است اول حرف جر و معانی آن
مشهورست و ثانی اسم بمعنی فوق و قتیکه بر و لفظ من جار داخل شود کقول الشاعر
غَدَتْ مِنْ عَلَیْهِ بَعْدَ مَا تَمَّ ظِمْؤُهَا + و نزد اخفش بعضی جای دیگر هم آید جائیکه
بروز آمد آن ماده شتر از بالای شتر بعد تمام شدن تشنگی خود ۱۲
مجرور و فاعل متعلق آن ضمیرین باشد نحو اَلْزِمْتَ عَلَیْکَ عَنْ بر سه قسم ست اول حرف جار
و معانیش مشهورست دوم حرف مصدری نزد بنی تمیم چنانچه قولهم در نحو اَعْجَبَنِیْ اَنْ تَفْعَلَ
اَعْجَبَنِیْ عَنْ تَفْعَلَ سوم اسم بمعنی جانب در سه موضع یکی اینکه بر و من داخل شود و این
کثیرست کقوله شعر و لَقَدْ اَرَانِیْ لِلرِّمَاحِ دَرِیَّةً مِنْ عَنْ یَمِیْنِیْ تَارَةً وَ اَمَامِیْ
دیگر اینکه بر و علی داخل شود و این نادرست کقول الشاعر عَلیٰ عَنْ یَمِیْنِیْ مَرَّتِ
الطَّیْرُ سُنَّحًا + سوم اینکه مجرور او و فاعل متعلق او ضمیرین باشد برای یک مرجع نحو قول
ابی نغراس ع دَعْ عَنْکَ لَوْمِیْ فَاِنَّ اللَّوْمَ اِغْرَاءٌ عَوْضُ ظرف استغراق
مستقبل ست مثل اَبَدًا مگر بر فعل منفی آید چون لَا اَضْرِبُ زَیْدًا عَوْضُ و مبنی
بود اگر مضاف نباشد چنانچه گذشت یا علی الضم یا علی الکسر یا علی الفتح و معرب بود
اگر مضاف باشد نحو عَوْضُ الْعَائِضِیْنَ ای دهر الداهرین عَسیٰ مطلقا فعل
ست و ابن سراج و ثعلب گوید که مطلقا حرف ست و سیبویه از سیرافی حکایت کند که
هرگاهکه با و ضمیر منصوب متصل شود حرف میباشد نحو عَسَاکَ و معنی آن ترجی ست اگر
بر فعل محبوب داخل شود و ترسانیدن ست اگر بر فعل مکروه آید نحو وَ عَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوْا
در سوره بقره در رکوع بست و ششم ۱۲

شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ و سه وجوه استعمالش
مشهور اند مسطور در کتب نحو **عَلْ** بلام خفیفه و سکون آن اسم بمعنی فوق لازم ست در آن
دو امر اول آنکه دائما مجرور بمن باشد ثانی آنکه باضافت نباشد پس گفته شود اخذته من علٍ
و نگفته شود مِن علِ السطح چنانکه وهم کرده اند جماعتی که از آن جوهری و ابن مالک ست
**عَلَّ** بلام مشدد مفتوح و کسر نیز و آن لغت ست در لعلّ و علّ اصلست برای لعلّ نزد کسی که
لام در لعل زائد میگوید و هر دو در معنی مثل عسی و در عمل مانند انّ مشدده و عقیل باین دو جر میدهد
و کسر و فتح در لام جائز دارد **عِنْدَ** اسم حضوری ست نحو قوله تعالی فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ
در سوره نمل در رکوع سوم ۱۲
و معنوی نحو قوله تعالی الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ و برای قرب حسی نحو قوله تعالی عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى
و معنوی نحو قوله تعالی وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ و فای او مکسور میباشد غالبا و
در سوره ص در رکوع چهارم ۱۲
گاهی مضموم و مفتوح و ظرف میباشد دائما یا مجرور بمن نحو قوله تعالی مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ

## حرف الغین المعجمة

**غَیْر** اسم ست لازم الاضافت در معنی و گاهی از لفظ مضاف الیه را حذف کنند وقتیکه از عبارت سابق
معلوم شود نحو لا غیرُ و لیس غیرُ **غَدًا** اسم ست ظرف ای مستقبل بمعنی فردا مانند امس برای ماضی بمعنی دیروز

## حرف الفاء

**ف** بعضی آنرا مهمل گویند و بعضی کوفیان آنرا ناصب فعل قرار میدهند نحو مَا تَأْتِينَا
فَتُحَدِّثَنَا و مبرد گوید که جاره است نحو قول شاعر فَمِثْلِكِ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ
و حق اینست که درینجا ناصب ست بتقدیر اَنْ و جار ست بتقدیر رُبَّ و استعمالش سه گونه است
اول عاطفه و درین وقت ترتیب خواهد نحو جَاءَنِي زَيْدٌ فَعَمْرٌو دوم رابطه جواب جائیکه شرط
نبود نحو قوله تعالی وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ یا جواب شرط بود نحو
در سوره مائده در رکوع شانزدهم ۱۲

لَئِنْ جِئْتَنِي فَمَا أَكْرَمْتُكَ سوم زائده و سیبویه جائز نداشته لیکن اخفش جائز دارد زیادتش در
خبر مبتدا مطلقا نحو قوله أَخُوكَ فَوَجَدَ و فرا و اعلم و دیگر جماعتی جائز دارند وقتیکه خبر مبتدا امر
یا نهی باشد نحو اَلْمُؤْمِنَةُ فَانْكِحْهَا وَ الْمُشْرِكَةُ فَلَا تَنْكِحْهَا **فِي** حرف جر ست و معنیش
ظرفیت مکانی یا زمانی خواه حقیقة باشد مثال هر دو قوله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّوْمُ فِيْ أَدْنَى
الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُوْنَ فِيْ بِضْعِ سِنِيْنَ خواه مجازا نحو وَلَكُمْ
فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ دوم مصاحبت نحو اُدْخُلُوْا فِيْ أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ ای معهم
سوم تعلیل نحو قوله تعالی فَذٰلِكُنَّ الَّذِيْ لُمْتُنَّنِيْ فِيْهِ چهارم استعلا نحو قوله تعالی
وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِيْ جُذُوْعِ النَّخْلِ پنجم مرادف با لقول الشاعر شعر و یرکب یوم الروع
منا فوارس یبصرون فی طعن الاباھر والکلی ششم مرادف الی نحو قوله تعالی
فَرَدُّوْا أَيْدِيَهُمْ فِيْ أَفْوَاهِهِمْ هفتم مرادف من ع ثلثین شهرا فی ثلثة احوال
پس باز آوردند دست خود را در دهان خود ۱۲
من ثلثة احوال و ابن جنی درینجا خلاف کرده است مضاف ازینجا محذوف گفته ای فی
عقب ثلثة احوال هشتم مقایسه وقتیکه داخل شود درمیان مفضول سابق و فاضل لاحق
نحو قوله تعالی فَمَا مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا قَلِيْلٌ نهم تعویض یعنی زائد
کرده شود عوض از دیگر لفظ فی که محذوف باشد کقولک ضَرَبْتُ فِيْ مَنْ رَغِبْتَ اصله
ضَرَبْتُ مَنْ رَغِبْتَ فِيْهِ دهم تاکید نحو قوله تعالی اِرْكَبُوْا فِيْهَا بقول بعضے

## حرف القاف

**قَدْ** بر دو وجه است اسمیه و حرفیه و اسمیه نیز بر دو گونه است اول اسم بمعنی حسب و این وقت
گاهی مبنی باشد بسکون بسبب مشابهت قد حرفیه در صورت نحو قَدْ زَيْدٍ دِرْهَمٌ وَقَدْنِيْ دِرْهَمٌ
بنون وقایه و گاهی معرب باشد و آن قلیل ست نحو قَدُ زَيْدٍ دِرْهَمٌ بضم دال دوم اسم فعل

معنی یکفینی قد زیدًا درهمٌ و قدنی درهمٌ بمعنی یکفی زیدًا درهمٌ و یکفینی درهمٌ
دوم حرفیه مختص ست بفعل متصرف خبری مثبت مجرد از جازم و ناصب بمنزلهٔ جزو فعل شود و منفصل از فعل واقع
نشود مگر بقسم کقول الشاعر اخالد قد والله اوطأت عشوة و اینوقت پنج معنی دارد اول توقع
و آن همراه مضارع ظاهرست نحو قد یقدم الغائب الیوم وقتیکه ترا امید آمدن غائب باشد دوم
تقریب ماضی بسوی حال نحو قد قام زید سوم تقلیل خواه تقلیل وقوع فعل باشد نحو قد یصدق
الکذوب و قد یجود البخیل خواه تقلیل متعلق فعل نحو قد یعلم ما انتم علیه چهارم تکثیر
چنانکه سیبویه در قول هذلی قرار داده قد اترک القرن مصفرًّا انامله و زمخشری در قوله تعالی
همین قرار داده قد نری تقلب وجهک فی السماء پنجم تحقیق قد افلح المؤمنون و قد افلح
من زکّیها و در تسهیل مذکورست که قد برای نفی نیز آمده و اینوقت جواب را نصب کند و همچنین ابن سیده
حکایت کرده است در بعضی ازین محاد اختلاف ست که در بیان آن طول میشود و در مغنی بتفصیل مذکورست
قط بر سه گونه است اول ظرف زمان برای استغراق ماضی و اینوقت بفتح قاف و تشدید طای
مضمومه میباشد در افصح لغات و مختص بنفی یعنی بر ماضی منفی داخل کنند نحو ما فعلته قط و اکثر
بر مضارع منفی نحو ما افعله قط و مشتق ست از قططته بمعنی قطعته پس معنی ما فعلته قط
ما فعلته فیما انقطع من عمری زیرا که ماضی منقطع ست از حال و استقبال و مبنی ست بجهت
متضمن بودن معنی مذ و الی زیرا که ما فعلته قط در حقیقت بمعنی ما فعلته مذ ان خلقت
الی الآن و مبنی بر حرکت ازین جهت که اجتماع ساکنین نشود و ضمه بسبب مشابهت غایات و گاهی
کسره دهند بجهت اصالت و گاهی قاف را نیز برای متابعت طا ضم میدهند و گاهی طا را
مخفف خوانند و ضم دهند و گاهی سکون دوم اینکه اسم بمعنی حسب باشد و اینوقت قاف مفتوح
و طای او ساکن باشد و گفته شود قطی و قطک و قط زید درهم مثل حسبی و حسبک

ه وزن بالکسر [illegible] عشوة [illegible] ۱۲ صراح

ع در سورهٔ نور در رکوع [illegible]
ع در سورهٔ بقره در رکوع [illegible]
ع در سورهٔ مؤمنون در رکوع اول [illegible] ۱۲
ع در سورهٔ والشمس [illegible]

وَحَسْبُ زَيْدٍ دِرْهَمٌ مگر این مبنی ست وحسب معرب ست سوم اسم فعل بمعنی یکفی گفته شود قَطْنِي بنون وقایه مثل يَكْفِيْنِي ودر وجه دوم هم نون وقایه آوردن روا ست

# حرف الکاف

**کاف مفرد** جار میباشد وغیر جار جار دو گونه است حرف و اسم حرف پنج معنی دارد تشبیه نحو زَيْدٌ كَالْأَسَدِ وتعلیل نحو قوله تعالی كَمَا أَرْسَلْنَا فِيْكُمْ اخفش گوید کاف درینجا بمعنی لِأَجْلِ ست واستعلا ذکر کرده است این را اخفش وکوفیان کقولهم درجواب كَيْفَ أَصْبَحْتَ كَخَيْرٍ اي عَلٰى خَيْرٍ وبعضی بمعنی بخیر گویند وبعضی اینجا بمعنی تشبیه گویند و مضاف حذف کنند ای كَصَاحِبِ خَيْرٍ وبمعنی مبادرت وقتیکه بما پیوندد نحو سَلِّمْ كَمَا تَدْخُلُ وَصَلِّ كَمَا يَدْخُلُ الْوَقْتُ ذکر کرده است این را ابن خباز در نهایه وابو سعید سیرافی وغیر آن مگر این نادرست وپنجم تاکید وآن زائده است نحو لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ وکاف اسمیه جاره بمعنی مثل میباشد و واقع نشود مگر بضرورت شعری نزد سیبویه و محققین کقول الشاعر يَضْحَكْنَ عَنْ كَالْبَرَدِ الْمُنْهَمِّ واخفش وفارسی بغیر ضرورت هم جائز دارند نحو زَيْدٌ كَالْأَسَدِ وکاف غیر جاره نیز دو قسمست اسم وحرف اسم ضمیر منصوب باشد ومجرور نحو قوله تعالی مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وحرف بمعنی خطاب لواحق الحال از اعراب باشد لاحق آخر اسم اشاره وضمیر منفصل منصوب نحو ذٰلِكَ وإِيَّاكَ كَيْ بر سه گونه است اول اسم مختصر از کیف کقول الشاعر كَيْ تَجْنَحُوْنَ إِلَى سِلْمٍ وَمَا ثُئِرَتْ دوم بمنزله لام تعلیل معنی وعملا وقتیکه بما استفهامیه پیوندد نحو كَيْمَهْ بمعنی لِمَهْ ویا بما مصدریه نحو قول الشاعر يُرَجَّى الْفَتٰى كَيْمَا يَضُرُّ وَيَنْفَعُ ویا بان مصدریه مقدره نحو جِئْتُ كَيْ تُكْرِمَنِيْ سوم بمنزله أَنْ مصدریه معنی وعملا نحو قوله تعالی لِكَيْلَا تَأْسَوْا كَمْ بر دو وجه ست خبریه بمعنی کثیر واستفهامیه بمعنی أَيُّ عَدَدٍ وهر دو در پنج امر شریک اند اسمیه وبمعنی ابهام وافتقار بسوی تمیز وبنا وصدر کلام

وجدا میشوند در پنج امر اوّل اینکه کلام با کم خبریه محتمل صدق و کذب میباشد نه با کم استفهامیه دوم
متکلم در کم خبریه از مخاطب جواب طلب نمیکند بخلاف استفهامیه سوم اسم مبدل از کم خبریه مقرون
بهمزه نشود و در استفهامیه بخلاف آن مثال خبریه کَمْ عَبِیدٍ لِی خَمْسُونَ بَلْ سِتُّونَ و مثال استفهامیه
کَمْ مَالُكَ أَعِشْرُونَ أَمْ ثَلٰثُونَ چهارم اینکه تمیز کم خبریه مفرد و مجموع هر دو می آید نحو کَمْ عَبِیدٍ
وَکَمْ عَبْدٍ و تمیز استفهامیه مفرد میباشد دائما مگر کوفیان درین خلاف کرده اند پنجم اینکه تمیز
خبریه مجرور باشد و تمیز استفهامیه منصوب هرگز جر در آن روا نبود مگر فرّا و زجاج و ابن سراج و بعضی
دیگر میگویند که وقتیکه کم استفهامیه مجرور شود دران وقت در تمیز آن جر و نصب هر دو جائز ست
کَأَیِّنْ اسم ست مرکب از کاف تشبیه و ایّ منوّن و تنوین آن هرگاهکه در ترکیب داخل شد مشابه
شد بنون اصلی و ازین جهت در کلام الله تعالی نون نوشته شود و در حالت وقف نیز باقی ماند
و کسیکه حذف کند اعتبار اصل مینماید و موافق کم ست در امور مذکوره مگر اینکه مرکب ست و تمیز آن
مجرور بمن باشد غالبا و استفهامیه نمی آید نزد جمهور و خود مجرور نباید لیکن ابن قتیبه و ابن عصفور جائز
دارند بِكَأَیِّنْ تَبِیعُ هٰذَا الثَّوْبَ و نیز خبر آن مفرد واقع نشود کَذَا ابر سه جا ست یکی اینکه
دو کلمه جدا جدا کاف تشبیه و ذا اسم اشاره کقولك رَأَیْتُ زَیْدًا فَاضِلًا وَرَأَیْتُ عَمْرًا کَذَا
دوم اینکه از دو کلمه ترکیب یافته یک کلمه شود و کنایه کرده شود از غیر عدد کقول ائمة اللغة آما
بِمَکَانِ کَذَا وَکَذَا وُجِدَ سوم اینکه کلمهٔ واحده مرکبه که کنایه کرده شود باو از عدد و موافق ست
بکَأَیِّنْ در ترکیب و بنا و ابهام و احتیاج تمیز مگر اینکه این صدر کلام نخواهد چنانچه گذشت
و تمیز این واجب النصب ست جر در و روا نیست بمن اتفاقا و نه باضافت لیکن کوفیان جائز
دارند جائیکه تکرار و عطف نباشد و میگویند کَذَا ثَوْبٍ و کَذَا أَثْوَابٍ و واقع نشود کذا مگر معطوف علیه
غالبا کَلَّا نزد ثعلب مرکب ست از کاف تشبیه و لای نافیه و مشدد کرده شد لام او تا متوهم نشود

بقای کلمتین نزد غیر ثعلب کلمهٔ مفرد ست و معنیش نزد سیبویه و خلیل و مبرد و زجاج و اکثر بصریان
ردع و زجر ست و آن حرفست نزد ایشان و جز این معنی دیگر ندارد تا اینجا که اینها وقف کنند برو
و ابتدا کنند کلام را از ما بعد آن و جماعتی از اینها گفته که در هر سورهٔ قرآنی که لفظ کلا آید معلوم باید کرد که
مکی ست چه در کلا معنی تهدید و وعید ست و اکثر نزولش هم در مکه بود و بعضی درین کلام ارند که درینجا
بذکر آن طول میشود **فائده** لفظ کلا در کلام مجید سی و سه جا وارد شده همه در نصف اخیر مگر آنکه کسائی
و ابو حاتم و تابعین هر دو میگویند که معنی کلا دائما ردع نمیباشد بلکه معنی دیگر هم دارد جائیکه برو وقف
نشود و از و ابتدا کرده شود و در تعیین آن معنی سه اقوال اند اول آنکه کسائی و تابعین او گویند که بمعنی حقا
و ثانی آنکه ابی حاتم و تابعین او میگویند که بمعنی الا استفتاحیه و ثالث آنکه نضر بن شمیل و فرا و تابعین هر دو
میگویند که بمعنی ای و نعم حرف جواب ست برین حمل کردند قوله تعالی كَلَّا وَالْقَمَرِ یعنی ای و القمر
صاحب مغنی گوید که قول ابو حاتم نزد من اولی ست زیرا که اکثر مطرد ست باین معنی كَأَنَّ نزد اکثر
حرف مرکب ست و ابن هشام و ابن خباز میگویند که بالاتفاق مرکبست لیکن این صحیح نیست ایشان
میگویند که اصل در كَأَنَّ زَیْدًا اَسَدٌ اِنَّ زَیْدًا كَاَسَدٍ ست حرف تشبیه مقدم نموده شد برای
اهتمام پس همزه را فتح دادند بسبب دخول جار و صاحب مغنی گوید که حق اینست که مفرد باشد و آن
چهار معنی دارد تشبیه این و غالب متفق علیه ست و جمهور مطلق برای تشبیه میگویند و زعم کرده اند جماعتی
که از ان ابن سیده است که جائیکه خبر او اسم جامد باشد برای تشبیه می آید نحو كَأَنَّ زَیْدًا اَسَدٌ پس در
كَأَنَّ زَیْدًا قَائِمٌ و كَأَنَّ زَیْدًا عِنْدَكَ معنی تشبیه نخواهد بود بلکه شک و ظن دوم ظن و شک چنانچه
حمل کرده است ابن الانباری برهمین معنی كَأَنَّكَ بِالشِّتَاءِ مُقْبِلٌ ای اَظُنُّكَ مُقْبِلًا
سوم تحقیق نزد کوفیان و زجاج کقول الشاعر كَأَنَّ الْاَرْضَ لَیْسَ بِهَا هِشَامٌ بمعنی لِاَنَّ
الْاَرْضَ چهارم تقریب نزد کوفیان نحو قولهم كَأَنَّكَ بِالْفَرَجِ آتٍ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِكَ كُل

اسم ست موضوع برای استغراق افراد نکره نحو قوله تعالی كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و برای استغراق افراد
معرف مجموع نحو كُلُّهُمْ قَائِمُونَ و برای استغراق اجزای مفرد معرف نحو كُلُّ زَيْدٍ حَسَنٌ و آن گاهی
صفت نکره میباشد نحو جَاءَنِي رَجُلٌ كُلُّ حُسْنٍ یا معرفه نحو جَاءَنِي زَيْدٌ كُلُّ الْخُلُقِ پس دلالت
کند بر کمال موصوف و گاهی تاکید معرفه نحو جَاءَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ و گاهی تابع نباشد بلکه پس
عوامل می آید مضاف بسوی ظاهر نحو كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ خواه غیر مضاف نحو وَكُلًّا
ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ **فائده** بدانکه وقتیکه آن مضاف بسوی اسم ظاهر میشود پس در آن جمیع
عوامل عمل میکنند نحو اکرمت كُلَّ بَنِي تَمِيمٍ و گاهی مضاف بسوی ضمیر محذوف میشود و درین
وقت حالش مثل اول ست نحو قوله تعالی كُلًّا هَدَيْنَا و گاهی مضاف بسوی ضمیر ملفوظ میشود
و حکم او درین وقت اینست که هیچ عامل درو عمل نکند مگر ابتدا نحو إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ نزد کسیکه مرفوع
خواند زیرا که عامل معنویست و بر سبیل تعلیل عمل او می آید بعامل لفظی کقول الشاعر شعر يَمِيدُ إِذَا
مَادَتْ عَلَيْهِ دِلَاؤُهُمْ فَيَصْدُرُ عَنْهُ كُلُّهَا وَهُوَ نَاهِلُ **كِلَا وَكِلْتَا**
هر دو مفرد اند لفظا و مثنی معنی همیشه مضاف میباشند لفظا و معنی بسوی کلمه واحد معرفه که دلالت
کند بر تثنیه خواه حقیقة بطریق تنصیص و تصریح نحو كِلَا الرَّجُلَيْنِ وَكِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ وَكِلَاهُمَا
یا بطریق اشتراک نحو كِلَانَا چه لفظ نا مشترک ست درمیان تثنیه و جمع خواه مجازا کقوله شعر
إِنَّ لِلْخَيْرِ وَالشَّرِّ مَدًى وَكِلَا ذَلِكَ وَجْهٌ وَقِبَلٌ چه لفظ ذلک برای احد ست و اشاره کرده شد
ازو بسوی تثنیه مجازا بدانکه او مضاف بسوی دو کلمه نشود مگر بطور ندرت و ضرورت شعر نحو كِلَا
أَخِي وَخَلِيلِي وَاجِدِي عَضُدًا و ابن الانباری روا دارد که مضاف شود بسوی مفرد معنی
نیز مشروط بشرطیکه مکرر کلا باشد نحو كِلَايَ وَكِلَاكَ مُحْسِنَانِ و کوفیان جائز دارند اضافت او بسوی
نکره مخصصه نحو كِلَا رَجُلَيْنِ عِنْدَكَ مُحْسِنَانِ چه رجلین بظرف مخصص ست جائز ست

لفظ کلا و کلتا در افراد ضمیر بسوی آنها و رعایت معنی در تثنیه ضمیر و این قلیل ست نحو جاء نی کلا الرجلین
فاکرمته و اکرمتهما و صاحب مغنی گوید در زیدٌ و عمرٌو کلاهما قائمٌ اگر کلاهما تاکید باشد قائمان
باید گفت و اگر مبتدا باشد قائم و قائمان هر دو رواست لیکن افراد اولی ست و همچنین در نحو ان زیدًا
و عمرًا کلاهما قائمانِ اگر کلیهما باشد قائمان باید گفت و اگر کلاهما باشد پس هر دو روا باشد
در نحو کلاهما محبٌّ لصاحبه رعایت لفظ واجب ست چه معنی آن کل منهما ست کیف و
گفته می شود دران کی چنانکه گفته میشود در سوف سو کقول الشاعر کی تجنحون الی السلم و ما
ثُئّرت به و آن اسم ست نه حرف بسبب دخول جار بر وبلا تاویل کقولهم علی کیف تبیع
الاحمرین و بسبب انیکه از واسم صریح بدل می افتد نحو کیف انت اصحیح ام سقیم و نه آن
فعل ست زیراکه آن مجرد برای فعل می افتد نحو کیف کنت و استعمالش بر دو گونه است اول انیکه
برای شرط بود پس دو فعل خواهد که متفق باشند لفظا و معنیً و هر دو را جزم نکند نحو کیف تصنع اصنع
و جائز نیست کیف تجلس اذهب بالاتفاق و نه کیف تجلس اجلس نزد بصریان
زیرا که آن مخالف ست بحروف شرط بجهت وجوب موافقت جزا و شرط لفظا و معنیً دران و قطرب
و کوفیان جائز دارند جزم هر دو فعل بدان مطلقا و بعضی گویند که جزم بآن جائز ست چنانکه بما بدو
و کیف در قول و تعالی یصورکم فی الارحام کیف یشاء برای شرط ست جزای او
محذوف ست بدلالت ماقبل لیکن این مخالف ست بانچه گذشت که جزا و شرط آن متفق می باشند
لفظا و معنیً دوم انیکه برای استفهام باشد و همین معنی در وی غالب ست خواه استفهام حقیقة باشد نحو
کیف انت خواه نباشد نحو قوله تعالی کیف تکفرون بالله چه درینجا برای تعجب ست و آن
واقع میشود خبر قبل آن شی که ازین مستغنی نباشد نحو کیف انت و کیف کنت و کیف ظننت
زیدًا و کیف اعلمته فرسک چه مفعول دوم ظننت و مفعول سوم اعلمت هم خبر ست در اصل و

نیز واقع می شود حال از شیٔ که مستغنی ست ازین نحو کَیفَ جَاءَ زَیدٌ ای علی اَیِّ حال و صاحب مغنی گوید که نزد من درین نوع مفعول مطلق نیز آید نحو قوله تعالی کَیفَ فَعَلَ رَبُّکَ بمعنی اَیَّ فِعلٍ فَعَلَ رَبُّکَ بدانکه سیبویه میگوید که کیف ظرف ست پس آن نزد او همیشه منصوب خواهد بود و نزد سیرافی و اخفش اسم ست غیر ظرف پس آن نزد هردو مرفوع خواهد شد همراه مبتدا و منصوب در غیر آن و نیز تقدیر کیف نزد سیبویه فی ایّ حالٍ و علی ایّ حال باشد و نزد سیرافی و اخفش تقدیر آن در نحو کَیفَ زَیدٌ اَصَحِیحٌ زَیدٌ باشد و مانند آن و در نحو کَیفَ جَاءَ زَیدٌ اَرَاکِباً جَاءَ زَیدٌ و مانند آن باشد و نیز جواب کیف مطابق نزد سیبویه عَلٰی خَیرٍ باشد مثلاً و نزد آن هر دو صَحِیحٌ و مانند آن باشد ابن مالک گوید که کیف نه ظرف زمان ست نه ظرف مکان مگر چون در تفسیر آن علی اَیِّ حالٍ می آید بسبب اینکه آن اکثر سوال از احوال عامه می باشد نام نهاده شد بظرف پس آن بالاتفاق ظرف حقیقی نیست بلکه مجازیست چنانکه جار مجرور را ظرف مجازاً میگویند

## حرف اللام

**لامِ مُفرَد** بر سه گونه است عاملة للجر و عاملة للجزم و غیر عاملة و گاهی عمل نصب نکنند لیکن درین خلاف کوفیان ست پس لام عامل جر مکسور است بر کل اسم ظاهر نحو لِزَیدٍ و لِرَجُلٍ و لِضَرْبٍ مگر اگر بر مستغاث آید که درین وقت مفتوح آید نحو یَا لَلّٰهِ اگر کسی گوید که بعض جا لام مضموم هم می آید چنانچه بعض قرا اَلحَمدُ لُلّٰهِ بضم لام خوانند جواب داده شود که این عارضیست بسبب اتباع دال الحمد و اگر لام جار بر کل اسم مضمر آید همیشه مفتوح باشد نحو لَنَا و لَکُم و لَهُم مگر با یای متکلم که مکسور ست نحو لِی و بعض عرب لام که داخل شود بر فعل آن را نیز مفتوح خوانند و در نحو مَا کَانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُم لام را مفتوح خوانند و معانی لام جاره مشهور اند و لام عاملة للجزم آنست که موضوع باشد برای طلب حرکت آن کسرست و سُلیم فتح میدهد و اسکان او بعد واو و فا اکثر ست نحو فَلْیَستَجِیبُوا لِی وَ لْیُؤمِنُوا بِی و گاهی بعد ثُمَّ نیز ساکن کنند نحو ثُمَّ لْیَقضُوا در قرارت کوفیان آن بر امر آید خواه برای اقتضا باشد خواه برای التماس نحو لِیَفعَل

برای مساوی خود خواه خارج باشد از حقیقت طلب جائیکه از دخول آن اخبار منظور باشد نحو قوله تعالی مَن كَانَ فِي الضَّلٰلَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمٰنُ مَدًّا و لام غیر عامله هشت قسم ست اول لام ابتدا و آن تاکید مضمون جمله و تخلیص مضارع برای حال میکند نزد اکثر و ابن مالک درین خلاف دارد و دلیل می آرد قول او تعالی وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و داخل میشود بالاتفاق در دو موضع یکی مبتدا نحو لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً دیگر بعد انّ و درینوقت بر سه امر آید بالاتفاق اسم نحو اِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ و مضارع برای مشابهت او باسم نحو اِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ الی اخره و ظرف نحو وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ و بر سه امر بالاختلاف ماضی جامد نحو اِنَّ زَيْدًا لَعَسٰى يَقُومُ او لَنِعْمَ الرَّجُلُ نزد ابو الحسن زیرا که فعل جامد مشابه اسم ست نزد جمهور و ماضی مقرون بقد نزد جمهور زیرا که قد قریب میکند ماضی را بسوی حال نه نزد خطاب محمد بن مسعود الغزلی بلکه میگویند اِنَّ زَيْدًا لَقَدْ قَامَ جواب قسم مقدر ست و ماضی متصرف مجرد از قد جائز دارد این را کسائی و هشام باضمار قد نه نزد جمهور و گویند که این لام قسم ست ازین جهت هر گاهی که فعل قلب نحو عَلِمْتُ اَنَّ زَيْدًا لَقَامَ مقدم شود همزه انّ مفتوح گردد نزد جمهور و نزد کسائی و هشام کسر صوابست و اختلاف ست در دخول آن در غیر باب انّ بر دو شی یکی خبر مقدم از مبتدا نحو لَقَائِمٌ زَيْدٌ پس کلام جماعی مقتضی جوازست در امالی کافیه بخلاف آن چه نزد او لام ابتدا ضرورست قبل آن مبتدا دیگر فعل نحو لَيَقُومُ زَيْدٌ پس جائز دارد ابن مالک ماضی بلکه الحق ماضی جامد هم زیاده میکند نحو لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و بعضی قید فعل متصرف مقرون بقد کرده اند نحو وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللّٰهَ وَلَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ و مشهور نیست که این لام قسم و درینجا تفصیل ست طویل و قسم ثانی لام زائده که داخل شود بر خبر مبتدا نحو قول الشاعر اُمُّ الْحُلَيْسِ لَعَجُوزٌ شَهْرَبَةٌ و بعضی گویند که اصل لهی عجوز ست پس مبتدا داخل شد نه بر خبر و نیز بر خبر انّ مفتوحه مثل قرات سعد بن جبیر اِلَّا اَنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ بفتح همزه و بر خبر لکن نه نزد کوفیان و قسم ثالث

م خلیس گیاه خشک تر و موی سیاه و سفید و سیاه بهم آمیخته ۱۲

قدح بانفاء گران بارکردن

و هو ایضا اسم امرأة ۱۲ منه مدظله

لام جواب لو و لولا و قسم نحو قوله تعالی لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا و نحو لَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ
بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ و نحو تَاللّٰهِ لَقَدْ اٰثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا و ابو الفتح میگوید لام
در جواب لو و لولا می آید لام جواب قسم مقدر ست و قسم رابع لام داخله بر حرف شرط برای آگاهی
برینکه جواب بعد آن مبتنی ست بر قسم که قبل آن باشد نه بر شرط و ازین سبب این را لام
موذنه و موطئه نامند زیراکه توطیه میکند جواب را برای قسم نحو قوله تعالی وَاللّٰهُ يَشْهَدُ
اِنَّهُمْ لَكَاذِبُوْنَ لَئِنْ اُخْرِجُوْا لَا يَخْرُجُوْنَ قسم پنجم لام ال کالرجل چنانچه گذشت
قسم ششم لام که در اسمای اشاره لاحق شود برای دلالت بر بُعد یا تاکید آن بر سبیل اختلاف
و درینوقت اصل لام سکون ست نحو تِلْكَ و در ذٰلِكَ کسره داده شد برای التقای ساکنین
قسم هفتم لام تعجب غیر جاره نحو لَظَرُفَ زَيْدٌ و لَكَرُمَ عَمْرٌو چنانکه زید ظریف و عمرو کریم
نباشد ذکر کرده است این را ابن خالویه در کتاب خود که مسمی ست به جمل صاحب مغنی گوید
که نزد من این لام ابتدا است که داخل شد بر ماضی بجهت مشابهت آن باسم در جامدیت یعنی
گاهی ماضی هم جامد می آید و نیز جائز ست که این لام جواب قسم مقدر باشد لا بر سه قسم
ست قسم اول اینکه نافیه باشد و این بر پنج وجه ست یکی اینکه برای نفی جنس باشد بتصریح و
اینوقت تبرئه نامند و درینوقت عمل اِنَّ کند و اسم آن گاهی معرب منصوب باشد و گاهی
مفتوح و نصب آنجا باشد که مضاف بود نحو لَا صَاحِبَ جُوْدٍ مَمْقُوْتٌ و یا رفع دهد فاعل را
نحو لَا حَسَنًا فِعْلُهُ مَذْمُوْمٌ و یا نصب دهد مفعول را نحو لَا طَالِعًا جَبَلًا حَاضِرٌ و
بنای اسم آنجا باشد که اینچنین نباشد بعضی گویند بسبب تضمن آن معنی من استغراقیه و بعضی گویند بسبب
ترکیب آن مثل خمسة عشر و آن مبنی باشد برآنچه که منصوب میشد بآن در حالت اعراب وجه
دوم اینکه عمل لیس کند کقول الشاعر شعر مَنْ صَدَّ عَنْ نِيْرَانِهَا فَاَنَا ابْنُ قَيْسٍ لَا بَرَاحُ

وجہ ثالث اینکہ عاطفہ باشد بشرطیکہ معطوف علیہ اثبات بود و عاطف دیگر در انجا ہمراہ لا برای عطف
نبود و معطوف علیہ و معطوف متنافیین باشد نحو جَاءَ زَیْدٌ لَا عَمْرٌو وجہ چہارم جواب مناقض
نعم و در ین وقت اکثر جملہ بعد آن محذوف باشد چون کسی گوید اَجَاءَكَ زَیْدٌ پس گوئی لَا ای
لَمْ یَجِیْٔ وجہ پنجم اینکہ ازین ہر چہار وجہ نباشد نحو قولہ تعالی لَا فِیْہَا غَوْلٌ وَّلَا ھُمْ عَنْہَا
یُنْزَفُوْنَ ونحو قولہ تعالی فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلّٰی قسم ثانی لای نہی کہ بمضارع مخصوص ست
نحو لَا تَفْعَلْ قسم ثالث لا زائدہ کہ داخل کردہ شود بر کلام بجہت تقویت تاکید آن نحو قولہ تعالی
لِئَلَّا یَعْلَمَ اَھْلُ الْکِتٰبِ ای لیعلموا لَاتَ در حقیقت آن سہ مذہب ست اول اینکہ
کلمہ واحدہ فعل ماضی باشد پس نزد بعضی بمعنی نقص از قول او تعالی لَا یَلِتْکُمْ مِّنْ اَعْمَالِکُمْ
شَیْئًا پس مستعمل شد برای نفی ہمچنانکہ قَلَّ بمعنی نفی آید و نزد بعضی اصلش لَیِسَ بکسر الیاء بود یا را
الف کردند و سین را تا مذہب دوم اینکہ دو کلمہ است لای نافیہ و تا برای تانیث لفظ چنانچہ در
ثُمَّتَ و رُبَّتَ مگر اینکہ تحریک این تا واجب شد بجہت التقای ساکنین و این مذہب جمہور ست مذہب
سوم اینکہ کلمہ تمام مع بعض اجزای کلمۂ دیگر یعنی لای نافیہ مع تا کہ در اول لفظ حین زائد شود و این نزد
ابو عبیدہ و ابن طراوہ است در عمل آن نیز سہ مذہب ست اول مذہب اخفش و نزد او ہیچ عمل نکند
پس بعد آن اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر خواہد بود و اگر بعد آن منصوب باشد پس معمول فعل محذوف
خواہد شد نحو قولہ تعالی لَاتَ حِیْنَ مَنَاصٍ پس اگر حین مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر خواہد گردید
یعنی لَا حِیْنُ مَنَاصٍ کَائِنٌ لَّھُمْ و اگر منصوب باشد معمول فعل محذوف یعنی لا اری حین مناص
ثانی نیز قول دیگر منقول ست از اخفش کہ عمل انَّ مشبہ بالفعل کند سوم مذہب جمہور کہ عمل لیس کند
مگر انکہ بر ہر سہ مذہب از دو معمولش یکی بعد آن واقع شود و غالب اینکہ مرفوع محذوف بود فائدہ
اختلاف ست در معمول آن فرا گوید کہ آن سوای لفظ حین در ہیچ لفظ عمل نکند موافق سیبویہ لیکن

فارسی و جامی دیگر گفته که در حین و مرادف آن عمل کند و فرا گوید که لات مستعمل میشود حرف
جار برای اسماء زمان خاصة لو بر پنج نوع ست اول آنکه مستعمل شود در نحو لو جاءنی اکرمته
و درین وقت لابد ست در شرطیت در زمان ماضی و امتناع لیکن در امتناع اختلافست شلوبین گوید
دلالت ندارد بر امتناع شرط و نه بر امتناع جزا بلکه بر شرطیت در ماضی مثل ان برای مستقبل و همین مختار
ابن هشام الخضراوی ست و قول مشهور در معربین این ست که دلالت کند بر امتناع شرط و جزا هر دو
صاحب مغنی گوید و این باطل ست در اکثر جا نحو قوله تعالی وَلَوْ اَنَّنَا نَزَّلْنَا اِلَيْهِمُ الْمَلٰٓئِكَةَ
وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتٰى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَّا كَانُوْا لِيُؤْمِنُوْا و نزد محققین دلالت کند
بر امتناع شرط خاصة نه بر امتناع جزا و نه بر ثبوت جزا نحو لَوْ كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً كَانَ الضَّوْءُ
مَوْجُوْدًا خواه كَانَ النَّهَارُ مَوْجُوْدًا نوع دوم آنکه حرف شرط بود برای مستقبل لیکن جزم نه دهد کقول
الشاعر وَلَوْ تَلْتَقِي اَصْدَاءُنَا بَعْدَ مَوْتِنَا نوع سوم آنکه حرف مصدری باشد بمنزلهٔ ان لیکن نصب
در لفظ نکند کقول الشاعر مَا كَانَ ضَرَّكَ لَوْ مَنَنْتَ وَرُبَّمَا نوع چهارم اینکه برای تمنی باشد نحو لَوْ تَأْتِيْنِيْ
فَتُحَدِّثَنِيْ نوع پنجم اینکه برای عرض بود نحو لَوْ تَنْزِلُ عِنْدَنَا فَتُصِيْبَ خَيْرًا و همین و تسهیل ست
و ابن هشام اللخمی و غیره دیگر معنی هم برای لو ذکر کرده اند مثل تقلیل نحو تَصَدَّقُوْا وَلَوْ بِظِلْفٍ مُحْرَقٍ
و درین اختلافست لولا بر چهار وجه ست اول اینکه داخل شود بر دو جمله اول اسمیه ثانی فعلیه تا دلالت
کند بر امتناع ثانی بجهت وجود اول نحو لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ دوم اینکه برای تحضیض باشد و برای
عرض پس خاص شود بمضارع نحو قوله تعالی لَوْلَا تَسْتَغْفِرُوْنَ اللّٰهَ و نحو لَوْلَآ اَخَّرْتَنِيْٓ اِلٰٓى اَجَلٍ
قَرِيْبٍ فَاَصَّدَّقَ سوم اینکه برای توبیخ و تقدیم باشد پس خاص شود بماضی نحو قوله تعالی لَوْلَا جَآءُوْ
عَلَيْهِ بِاَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ چهارم استفهام نحو قوله تعالی لَوْلَآ اُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ این هروی ست و اکثر نحویان
این را ذکر نکرده اند لوما بمنزلهٔ لولا نحو لوما زید لاکرمتک و زعم کرده است مالقی که فقط برای تحضیض

آید ورد میکنند این را قول شاعر وَلَوْمَا الإِصَاخَةُ لِلْوُشَاةِ لَكَانَ لِي لمّ حرف نفی ست
بر مضارع می آید و او را بمعنی ماضی منفی گرداند و لحیانی زعم کرده است که بعضی نصب دهند به لم چنانکه
در بعض قراءات اَلَمْ نَشْرَحَ بفتح حاست لَمَّا بر سه وجه است اول آنکه حرف نفی ست بر مضارع
آید و بمعنی ماضی منفی گرداند و جزم کند آنرا مثل لم نحو لَمَّا يَفْعَلْ لیکن مقارن نشود بحرف شرط و بر استمرار
نفی از ماضی تا زمان حال دلالت کند و منفی او قریب حال باشد و توقع ثبوت او کرده شود و منفی آن جائز
الحذف ست وقتیکه دلیل یافته شود بخلاف لم درین همه امور دوم آنکه برای نفی نیاید بلکه خاص شود
بماضی و دو جمله خواهد و دلالت کند بر وجود ثانی بسبب وجود اول و بمعنی هرگاه باشد نحو لَمَّا جَاءَنِيْ
زَيْدٌ اَكْرَمْتُهُ و زعم کرده است ابن السراج و فارسی و ابن جنی و جماعتی دیگر که آن اسم وقت ظرف است
بمعنی حین و ابن مالک بمعنی اذ گوید صاحب مغنی گوید همین احسن ست چه اذ هم مختص بماضی ست باضافت
بسوی جمله سوم اینکه حرف استثنا ست داخل میشود بر جملهٔ اسمیه نحو قوله تعالی اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا
عَلَيْهَا حَافِظٌ نزد کسی که میم مشدد خواند لن حرف ناصب مضارع ست برای نفی استقبال می آید فرّاء
میگوید لن و لم در اصل لا بوده است پس الف را بنون بدل کردند لن شد و بمیم بدل کردند لم و جواب داده شد
که نون را بالف بدل میکنند نحو لَنَسْفَعًا و لَيَكُوْنًا نه الف را بنون و میم و خلیل و کسائی گوید که اصل
لن لا اَنْ بوده است پس همزهٔ اَنْ برای تخفیف حذف کرده شد و الف لاجهت التقاء ساکنین
رد کرده شد باینکه نحویان تقدیم معمول فعل منفی بلن بر او جائز دارند سوای اخفش صغیر و اگر اصل لا
اَنْ میبود معمول مقدم نمیشد چه ما بعد اَنْ در ماقبلش عمل نمیکند خلافاً للفراء و نیز لن افعل کلام تامست
و اَنْ مصدری مفرد میباشد و قول مبرد که لن اَفْعَلَ مبتدا است و خبر او محذوف بود مردود ست چه
همعنی کسی نگفته و این کلام تامست بدون مقدر و من میگویم جائز ست که ترکیب او جلی باشد و بان
سبب کلام تام بلن شود نه بلفظ اَنْ و نیز رد کرده شد باینکه فعل بسبب لفظ اَنْ اسم میشود و لا داخل

برجملهٔ اسمیه واجب التکرارست وقتیکه عمل نکند بدلالت استقرا **فائده** لن تاکید نفی میکند وزمخشری
درکشاف برای تاکید نفی میگوید وافادهٔ تابید واستمرار نفی نیز میکند وزمخشری در کتاب خود که مسمی است
بانموذج نوشته که برای تابید است صاحب مغنی گوید که هر دو دعوی بلا دلیل است ونیز اگر برای تابید
بودی مقید کردن فعلش بالیوم درست نبودی چنانچه در قول خدای تعالی فَلَنْ اُكَلِّمَ الْيَوْمَ اِنْسِيًّا
وذکر ابدًا در قول وی تعالی لَنْ يَّتَمَنَّوْهُ اَبَدًا تکرار بیفائده بودی بدانکه لن برای دعا نیز
آید نزد ابن عصفور وجماعتی دیگر چنانکه لا نزد آنها برای دعا می آید مثال هر دو قول الشاعر
**شعر** لَنْ تَزَالُوْا كَذٰلِكُمْ ثُمَّ لَا زِلْتُ لَكُمْ خَالِدًا خُلُوْدَ الْجِبَالِ ❊ و بر سبیل ندرت
متصل میشود لن ولم بقسم وبعضی گویند که لن جزم کند کقول الشاعر فَلَنْ يَّحْلَ
لِلْعَيْنَيْنِ بَعْدَكَ مَنْظَرٌ ❊ **لیت** حرف تمنی است نصب کند اسم را ورفع کند خبر را
اکثر برامر ممتنع داخل شود کقول الشاعر **شعر** فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُوْدُ يَوْمًا +
فَاُخْبِرَهٗ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيْبُ + وگاهی بر ممکن آید فرا وبعض اصحاب او میگویند که گاهی
اسم وخبر هر دو را نصب کند کقول الشاعر يَا لَيْتَ اَيَّامَ الصِّبٰى رَوَاجِعَا + و
قول ابن المعتز طُوْبَاكِ يَا لَيْتَنِيْ اِيَّاكِ طُوْبَاكِ + ابن ابی الربیع وظاهر القزوینی
میگویند که وقتیکه با ولفظ ما پیوندد اختصاص او باسما باقی نماند بلکه بر افعال نیز آید
خلافًا للجمهور ونیز جائز است اینوقت اعمال او ونزد جمهور بسبب بقای اختصاص واهمال
او بجهت حمل بر اخوات او وقتیکه بما پیوندد **لعل** حرفست نصب میکند اسم را ورفع
میکند خبر را وبعض اصحاب فرا هر دو را گاهی نصب میدهند ویونس گوید که این
لغت بعض عرب است وعقیل جر میدهد بآن مبتدا را کقول الشاعر لَعَلَّ اَبِي الْمِغْوَارِ
مِنْكَ قَرِيْبٌ + ومحققین این را تاویل کنند ودر چند لغات مشهور اند عَلَّ و

عه در سورهٔ مریم در رکوع دوم ترجمهٔ آیت اینست پس من سخن نخواهم گفت امروز با هیچ آدمی
عه در سورهٔ بقره در رکوع یازدهم معنی آیت اینست هرگز آرزو نکنند او را هیچگاه ۱۲ ترجمه
عه این بیت از بحر رجز است مصباح الکبیر ونعم کودکی وصبوة ودر بعضی نسخ میل کردن بکودکی بجوی کردن با کودک وکان صبابة بالفتح والمدبازی فافهم کذا فی الصراح ۱۲ منه مدظله
عه مصرع آخر هاو کنت فی وادی العقیق روائعا + قاف بمعنی بل والعقیق بالفتح اسم موضع بالمدینة والروائع جمع رائع من الرائع بمعنی چریدن ستور کذا فی الصراح ۱۲ منه مدظله

عَنَّ ولَأَنَّ ولَعَنَّ صاحب مغنی گوید که دران ده لغت اند وگفته که مشهور اند و تفصیل نکرده لیکن عبد الرسول صاحب متن متین در منهیهٔ آن مینویسد منقول از رضی که تفصیل ده لغاتِ آن بدینگونه است که مشهور در لَعَلَّ وعَلَّ ست وآمده است لَعَنَّ بعین مهمله ولَغَنَّ بغین معجمه وآخر این هر دو نون ست وآمده است رَعَنَّ ورَغَنَّ بمهمله ومعجمه وراء مهمله مقام لام اول ولَأَنَّ وأَنَّ ولَعَارَ ولَعَلَّتْ پس اگر لغات مذکورهٔ بالا را باین تفصیل ضم کنی معلوم شود که لغات در لَعَلَّ زیاده از ده می برایند ودر بعض شروح این علم لَعَلِّ ولَعَلْ وعَلِّ وعَنَّ نیز افزوده پس اگر تمام لغات سابق وحال را بعد حذف مکرر جمع کنی شانزده خواهند بود مثل رُبَّ چنانچه گذشت ومعانیش چند اند مذکور در مغنی اللبیب ونزد مبرد اصل لَعَلَّ عَلَّ بوده است پس زائد کرده شد لام در وی چنانکه گذشت در عَلَّ لَكِنَّ مشددة النون حرفست نصب کند اسم را ورفع دهد خبر را در معنیش سه مذهب اند اول مشهور وآن اینکه معنی آن استدراک ست وتفسیر کرده اند استدراک را باینکه نسبت کرده شود حکم بسوی ما بعد آن خلاف آنچه منسوب کرده شود بسوی ما قبلش پس ضرور شد که پیش او کلام باشد مناقض ما بعد آن نحو مَا هٰذَا سَاكِنًا لٰكِنَّهُ مُتَحَرِّكٌ دوم اینکه گاهی برای استدراک می آید وگاهی برای تاکید نزد صاحب بسیط وجماعتی دیگر وتفسیر کرده اند این وقت استدراک را بدفع توهم که پیدا شود از کلام سابق نحو مَا زَيْدٌ شُجَاعًا لٰكِنَّهُ كَرِيْمٌ ودرین وقت مخالفت ما قبل با ما بعد ضرور نیست سوم اینکه نزد ابن عصفور برای تاکید ست دائما وبصریان میگویند که لفظ مفرد ست وفراء میگوید اصل او لٰكِنْ أَنَّ ست پس همزهٔ آن حذف کردند برای تخفیف پس نون در نون ادغام کردند وباقی کوفیان میگویند که مرکب ست از لا وأَنَّ وکاف زائده نه برای تشبیه وهمزه را حذف کردند برای تخفیف

**لکنْ** ساکنة النون بر دو گونه است اول مخففه از ثقیله و اینوقت حرف ابتدا میباشد
و عمل نکند خلافا للاخفش و یونس و اینوقت بر جملهٔ اسمیه و فعلیه هر دو داخل شود دوم خفیفه
در اصل وضع و اینوقت اگر بعد آن کلام باشد پس حرف ابتدا بود برای محض استدراک
نه عاطفه و جائز ست که بدون عاطفه باشد نحو لکنْ و یا مع عاطفه باشد نحو و لکنْ
و ابن ابی ربیع و سیبویه گوید که اگر مقترن بواو عاطفه باشد آن وقت عطف جمله بر جمله
خواهد بود و اگر بعد آن مفرد باشد پس آن عاطفه است بشرطیکه قبل و نفی یا نهی باشد و مقترن
بواو نباشد نحو مَا قَامَ زَیْدٌ لٰکِنْ عَمْرٌو وَلَا یَقُمْ زَیْدٌ لٰکِنْ عَمْرٌو **لَیْسَ** کلمه است
دالّه بر نفی حال اگر کسی گوید برای نفی مطلق هم می آید قول الاعشی **شعر** لَهٗ نَافِلَاتٌ
مَا یَغِبُّ نَوَالُهَا + وَلَیْسَ عَطَاءُ الْیَوْمِ مَانِعَهٗ غَدًا + گفته شود که نفی مطلق از
قرینه معلوم شد و آن فعل غیر متصرف ست وزن او فَعِلَ بالکسر ست حرکت عین حذف کردند
برای تخفیف نه فَعَلَ بالفتح چه در تخفیف نیست و نه فَعُلَ بضم العین زیراکه معتل عین
یائی مضموم العین سوای هَیُؤَ دیگر نیامده و بعضی لُسْتُ بضم لام از قبیل هَیُؤَ گویند و ابن سراج
و فارسی و ابن شقیر و جماعتی دیگر میگویند که حرف ست منزلهٔ ما صاحب مغنی گوید که صواب
اول ست زیراکه لست و لستما و لستم و لیسا و لیسوا و لیست هم می آید و عمل او اینست که رفع کند
اسم را و نصب کند خبر را و گاهی از فعلیت خارج میشود که تفصیل آن طویل و تشریح آن باین اختصار مستحیل

## حرف المیم

**مَا** بر دو گونه است اسمیه و حرفیه اسمیه بر چند وجه است اول معرفه و آن گاهی ناقص
باشد و آن موصوله است نحو قوله تعالی مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ
و تامه و آن نیز بر دو گونه است عامّه بمعنی الشیء بشرطیکه قبل آن اسم نبود نحو قوله تعالی

فنعمّا هي ای نعم الشیء هي و خاصّه آنکه قبل او اسم باشد و آن بمعنی ہمون اسم خواهد بود نحو
غسلته غسلاً نعمّا و دققته دقّاً نعمّا ای نعم الغسل و نعم الدق وجه دوم نکره مجرد
از معنی حرف و آن نیز بر دو گونه است ناقصه و آن موصوفه باشد خواه صفت آن مفرد باشد
کقولهم مررت بما معجب لک ای بشیء معجب لک خواه جمله نحو قول الشاعر شعر ربّما
تکره النفوس من الامر له فرجة کحل العقال و تامه بمعنی شیء نکره نزد ابی علی
در نحو قوله تعالی نعمّا هي ای نعم شیئاً هي وجه سوم اینکه نکره باشد متضمن معنی حرف
و آن بر دو نوع ست یکی استفهامیه بمعنی ای شیء نحو ما هذا دیگر شرطیه خواه غیر زمانیه
نحو وما تفعلوا من خیر یعلمه الله خواه زمانیه قرار داده اند این را فارسی
وابو البقاء وابو شامه و ابن بری و ابن مالک و ابن ظاهر ست در قول و تعالی فما
استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای مدة استقامتهم لکم و حرفیه چند وجه است نافیه
پس اگر داخل شود بر جمله اسمیه عمل لیس کند نزد حجازیان و تهامیان و نجدیان نحو ما
هذا بشرا و اگر بر فعلیه داخل شود عمل نکند نحو قوله تعالی وما تنفقون الا ابتغاء
وجه الله دوم مصدریه خواه غیر زمانیه نحو قوله تعالی عزیز علیه ما عنتم خواه
زمانیه نحو قوله تعالی ما دمت حیّا اصل آن مدة دوامی حیّا سوم زائده خواه کافه
و آن مشهور ست و غیر کافه و سیّما الولد بکسر دال مِن بکسر میم حرف جر است
و معانیش مشهور اند مَن بفتح میم بر چهار گونه است اول شرطیه نحو قوله تعالی
من یعمل سوءً یجز به دوم استفهامیه نحو من بعثنا من مرقدنا سوم
موصوله نحو قوله تعالی الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی
الارض چهارم نکره موصوفه بمعنی شی نحو مررت بمن معجب لک مهما اسم ست

وسیلی وابن یسعون گویند که می آید حرف نیز زمخشری گوید بسوی او رجوع ضمیر بود
بها هر دو جائزست باعتبار لفظ و معنی لیکن اولی ضمیر بها ست بعضی گویند مهما ظرف زمان
ست بمعنی ای وقت و بعضی گویند که ظرف مستعمل نشود مثل صاحب مغنی و آن نزد جمهور مفرد
ست و نزد بعضی مرکب ست از مه و ما شرطیه و نزد خلیل از ما شرطیه و ما زائده پس الف
مای اولی بها بدل کردند برای دفع تکرار مها شد و آن سه معنی دارد اول برای
غیر ذوی العقول بدون زمان مع تضمن معنی شرط نحو قوله تعالی وَمَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ
(ای ایما شیئا امر ما)
مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ ثانی زمان و شرط پس ظرف برای
فعل شرط خواهد بود ذکر نموده است این را ابن مالک نحو مَهْمَا جِئْتَنِي أَعْطَيْتُكَ
سوم استفهام نزد جماعتی و ابن مالک کقول الشاعر شعر مَهْمَا لِيَ اللَّيْلَةَ مَهْمَا لِيَهْ
أَوْدَى بِنَعْلَيَّ وَسِرْبَالِيَهْ مع اسم ست بدلیل تنوین در لفظ معًا و دخول جار
در حکایت سیبویه ذَهَبْتُ مِنْ مَعِهِ و بعضی من معی خوانند و در لغت غنم و ربیعه ضرورت
اسکان عین مع جائزست خلافا لسیبویه و اسمیت این وقت هم نزد آنها باقی میماند صاحب
مغنی گوید قول نحاس که اینوقت ظرف ست بالاجماع مردودست بدانکه آن گاهی
مستعمل شود مضاف و اینوقت ظرف باشد و آن اینوقت چند معنی دارد اول موضع
اجتماع نحو وَاللّٰهُ مَعَكُمْ و بهمین سبب مخبر به میشود برای ذوات دوم زمان اجتماع
(خبر میشود)
نحو جِئْتُكَ مَعَ الْعَصْرِ سوم مرادف عند و بهمین مشهورست قرات وَاللّٰهُ مَعَكُمْ
و حکایت سیبویه که ذکر کرده شد و گاهی مستعمل میشود مفرد پس منون شود و حال افتد و گاهی
ظرف مخبر به کقول الشاعر أَفِيقُوا بَنِي حَرْبٍ وَأَهْوَاؤُنَا مَعًا + پس بعضی
گویند که معا حال ست و خبر اهواؤنا محذوف ست فائده آن وقتیکه مفرد باشد بمعنی

جمیعًا باشد نزد ابن مالک بخلاف مذہب ثعلب چه نزد او جمیعًا دلالت کند بر اجتماع خواه
در یکزمان خواه در ازمنه و لفظ معًا دلالت کند بر اجتماع در یکزمان **مَتٰی** بر پنج وجه ست
اسم استفهام نحو مَتٰی نَصْرُ اللّٰهِ و اسم شرط کقول الشاعر ۔ مَتٰی اَضَعِ الْعِمَامَةَ
تَعْرِفُوْنِیْ ۔ و اسم مرادف لفظ وَسْط و حرف بمعنی من و فی در لغت ہُذَیل میگویند اَخْرَجَهَا
مَتٰی کُمِّهٖ ای مِنْ کُمِّهٖ و در قول عرب وَضَعْتُهٗ مَتٰی کُمِّیْ اختلاف ست ابن سیده
میگوید که بمعنی فی ست ای فِیْ کُمِّیْ و نزد غیر او بمعنی وسط ست **مُنْذُ و مُذْ**
برای هر دو سه حالت اند اوّل اینکه پیوندد بایشان اسم مجرور پس اینوقت نزد بعضی
اسم مضاف اند و صحیح بودن آنها حرف جر ست بمعنی من اگر زمان ماضی باشد و بمعنی
فی اگر حال باشد و بمعنی من و الی هر دو اگر زمانه معدود باشد نحو مَا رَاَیْتُهٗ مُذْ یَوْمِ الْخَمِیْسِ
اَوْ مُذْ یَوْمِنَا اَوْ مُذْ ثَلٰثَةِ اَیَّامٍ و اکثر عرب واجب گویند جر هر دو در حال
و پسند دارند جر از منذ در ماضی بر رفع آن و پسند دارند رفع مذ در ماضی بر جر آن حالت
دوّم اینکه پیوندد بآنها اسم مرفوع نحو مُذْ یَوْمُ الْخَمِیْسِ وَ مُذْ یَوْمَانِ پس مبرد
و ابن سراج و فارسی مبتدا میگویند و ما بعد را خبر و معنی آنها امد و مدت باشد در زمان حال و ازمنه
معدوده و اوّل مدت در ماضی و اخفش و زجاج و زجاجی ظرف می گویند و خبر و ما بعد آنها مبتدا و معنی آنها بمعنی نهایت ۱۲
بین و بین که هر دو مضاف باشند نحو مَا لَقِیْتُهٗ مُذْ یَوْمَانِ بمعنی بَیْنِیْ وَ بَیْنَ لِقَائِهٖ
یَوْمَانِ و اکثر کوفیان و سہیلی و ابن مالک ظرف میگویند مضاف بسوی جمله که فعلش
محذوف و فاعلش موجود باشد و اصل مذکان یومان ست و بعضی کوفیان یومان را
خبر مبتدای محذوف میگویند ای مَا رَاَیْتُهٗ مِنَ الزَّمَانِ الَّذِیْ هُوَ یَوْمَانِ چه منذ
نزد آنها مرکب ست از من و ذو طائیه و حالت سوّم اینکه پیوندد بآنها جمله فعلیه یا اسمیه

مثال هر دو قول شاعر شعر مَا زَالَ مُذْ عَقَدَتْ يَدَاهُ اُزْرَهُ ✦ وَمَا ذِلْتُ
اَبْغِي الْمَالَ مُذْ اَنَا يَافِعٌ ✦ و مشهور اینوقت اینست که هر دو ظرف باشند مضاف
بسوی جمله و نزد بعضی مضاف بسوی لفظ زمان محذوف که مضاف باشد بسوی جمله و بعضی
گویند مبتدا است پس ضرور شود تقدیر زمان که خبر شود و مضاف باشد بسوی جمله و منذ در
اصل منذ بود چه در منذ الیوم ذال را ضم میدهند و اگر اصل آن منذ نبودی کسره دادندی
و ازین سبب بعضی مُذْ بضم ذال خوانند و ابن ملکون هر دو را بر اصل خود گفته چه در حرف
تصرف نمیشود و صاحب مغنی گوید که باصل ست چه اَنَّ و كَاَنَّ و لٰكِنَّ و رُبَّ و قَطُّ
را مخفف میکنند مالقی گویند اگر اسم باشد اصل او منذ ست و اگر حرف باشد پس بر
اصل خود ست مَاذَا بر چند وجه ست اوّل اینکه ما استفهامیه و ذا اسم اشاره نحو
مَاذَا التَّوَانِي وَمَاذَا الْوُقُوفُ دوم اینکه ما استفهامیه باشد و ذا موصول کقول لبید
اَلَا تَسْاَلَانِ الْمَرْءَ مَاذَا يُحَاوِلُ ✦ اَنَحْبٌ فَيُقْضٰى اَمْ ضَلَالٌ وَبَاطِلُ ✦
سوم اینکه کلمه مرکب برای استفهام باشد کقولک لِمَاذَا جِئْتَ چهارم اینکه ماذا کلمه اسم
جنس بمعنی شئ یا موصول بمعنی الذی باشد نحو لاخبر مَاذَا اُمِرْتَ بِهِ وَانْتَهِ مَاذَا نُهِيتَ
عَنْهُ پنجم اینکه ما زائده و ذا اسم اشاره ششم اینکه ما استفهامیه و ذا زائده جائز دارد این
را جماعتی و ابن مالک و برین تقدیر واجب ست حذف الف ما و گفتن لِمَ ذَا جِئْتَ

## حرف النون

نون مفرده بر چهار نوع ست اوّل نون تاکید و آن خفیفه میباشد و ثقیله مثال
هر دو قوله تعالی لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُوْنًا مِّنَ الصّٰغِرِيْنَ و نزد بصریان آن هر دو اصل
اند و کوفیان ثقیله را اصل گویند بدانکه معنی هر دو تاکید ست خلیل گوید که تاکید در ثقیله ابلغ ست

وهردو بفعل مختص اند مضارع باشد یا امر یا نهی لیکن جائزست که اسم بفعل تشبیه داده شود
پس بندرت بر اسم هم آید کقول الشاعر اَقَائِلُنَّ اَحْضِرِ الشُّهُوْدَ + لیکن بر فعل تعجب
نیاید چه آن اکثر بمعنی فعل ماضی ست و بر فعل ماضی هردو نون نیایند مگر بشذوذ مانند قول الشاعر
دَامَنَّ سَعْدُكِ اِنْ رَحِمْتِ مُتَيَّمًا + پس اگر فعل حال باشد تاکید نکرده شود و
(ذلیل و خوار ١٢)
اگر استقبال باشد تاکید کرده شود نحو قوله تعالی وَتَاللّٰهِ لَاَكِيْدَنَّ اَصْنَامَكُمْ
دوم نون تنوین و آن نون زائده ساکنه میباشد که لاحق شود در آخر بغیر تاکید و آن پنج
قسم ست تنوین تمکن که لاحق شود در آخر اسم معرب منصرف بسبب تنبیه بر منصرف بودن
آن و تنوین الصرف و تنوین الامکنیه هم نامندش نحو زَيْدٍ وَرَجُلٍ وَرِجَالٍ و
تنوین تنکیر که لاحق شود ببعضی اسما بجهت تفریق در معرفه و نکرهٔ آن و واقع میشود در
باب اسم فعل سماعًا نحو صَهٍ وَمَهٍ و در علم که ختم شود بویه نحو جَاءَنِیْ سِيْبَوَيْهٍ وَ
سِيْبَوَيْهٍ اٰخَرَ و تنوین مقابله که لاحق شود در آخر جمع مؤنث سالم در مقابلهٔ نونِ
جمع مذکر سالم نحو تنوینُ مُسْلِمَاتٍ در مقابلهٔ نونِ مسلمین پس در علمیت و غیر آن باقی
ماند چنانکه نونِ مسلمین در هردو حالت باقی میماند نحو عَرَفَاتٍ پس تنوین آن باوجود علمیت
باقیست چه تنوین تمکن نیست بلکه در مقابلهٔ نونِ جمع مذکر سالم تصریح کرده است باین
صاحب مغنی و تنوین عوض که لاحق میشود در آخر بعوض حرف محذوف و آن حرف خواه
اصلی باشد نحو جَوَارٍ وَغَوَاشٍ چه تنوین این هردو بعوض یای محذوفه اصلیه است
خواه زائد باشد نحو جَنَادِلٍ تنوین آن عوض الف زائد برامی جمع در جنادل ست نزد ابن مالک
خواه عوض مضاف الیه مفرد باشد نحو كُلٍّ وَبَعْضٍ وقتیکه قطع کرده شوند از اضافت خواه
عوض مضاف الیه جمله باشد نحو يَوْمَئِذٍ وَحِيْنَئِذٍ و تنوین ترنم که لاحق شود نزد بنی تمیم

در قوافی مطلقه بدل از حرف اطلاق که حروف علت اند کقول الشاعر وَقُولِي اِنْ اَصَبْتُ
فَقَدْ اَصَابَنْ + و آنش و دیگر عروضیان قسم ششم برای تنوین زائد کرده اند که آنرا غالی
نامند و آن لاحق شود در قوافی مقیده ساکنه کقوله وشع وَقَاتِمِ الْاَعْمَاقِ خَاوِي
الْمُخْتَرَقْنْ و بعضی دیگر قسم هفتم براورده اند و آن تنوین ضرورت ست که لاحق شود در غیر منصرف
و منادی مفرد معرفه مبنی نحو قول الشاعر اَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اَنَّ ذِكْرَهُ و قول الشاعر
ع سَلَامُ اللّٰهِ يَا مَطَرٌ عَلَيْهَا + و بعضی دیگر قسم هشتم نیز بید اکرده اند و آنرا تنوین شاذ نامند
کقول بعضهم هٰؤُلَاءٍ قَوْمُكَ این را ابو زید گفته و ابن الخبّار در شرح جزولیه گفته که
تنوین ده قسم ست و گفته نهم تنوین منادی نحو یا طالعاً جبلاً و یا رجلاً دهم تنوین حکایت
و قتیکه کسی را رجلاً نام نهی و آنرا بهمین نام بخوانی نوع سوم نون جمع مؤنث نحو يَذْهَبْنَ
نوع چهارم نونِ وقایه که لاحق شود در فعل متصرف و اسم فعل و حرف و گاهی در غیر
اینها بر سبیل شذوذ و این را نون العماد هم نامند نَعَمْ بفتح عین در لغت کنانه بکسر آن
چنانکه قرارت کسائی ست و بعضی عین را بحا بدل کنند چنانچه قرارت ابن مسعود ست و بعضی
نون را کسره دهند بجهت متابعت کسرهٔ عین چنانکه نعم فعل ماضی در شهد بکسرتین جائز ست
و آن حرف تصدیق و وعد و اعلام ست پس اول بعد کلام خبری نحو نَعَمْ در جواب قَامَ
زَيْدٌ وَمَا قَامَ زَيْدٌ و ثانی بعد امر و نهی و مانند آن و سوم بعد استفهام نحو نَعَمْ در جواب
هَلْ جَاءَكَ زَيْدٌ و ابن عصفور در مقرب گفته که بعد استفهام برای وعد ست و این غیر
مطرد ست صاحب مغنی گوید حق اینست که این حرف اعلام ست و جواب سوال مقدر میباشد

## حرف الهاء

هَاءِ مُفْرَدَه بر پنج وجه ست اول ضمیر غائب در موضع جر و نصب نحو قوله تعالی

۱ الواو بمعنی رب ۱۲
۲ قاتم الاعماق ای مغبر النواحی ۱۲
۳ [illegible]

فَاَنْ لَهُ صَاحِبَةً وَهُوَ يُحَاوِرُهُ دوم حرفِ غیبت در اثنا پس ایّا ضمیرست و ها حرفِ
برای غیبت ست سوم های سکته که در آخر آید برای بیانِ حرکت و حرف نحو مَا هِيَهْ
وَوَا زَيْدَاهْ در وقف چهارم بدل از همزهٔ استفهام کقول الشاعر شعر وَاَتَى صَوَاحِبُهَا
فَقُلْنَ هَذَا الَّذِي ✦ مَنَحَ الْمَوَدَّةَ غَيْرَنَا وَجَفَانَا ✦ پس هذا الذی در اصل أذا الذی
بود همزه ها شد پنجم های تانیث در وقف در قول کوفیان نحو رَحْمَةْ هَا بر سه وجه ست
اوّل اسمِ فعل بمعنی خُذْ و در مد الف نیز جائزست و مقصوره و ممدوده هر دو بکافِ خطاب آیند
نحو هَاكَ وَهَاءَكَ و بدون آن و جائزست در ممدوده بدونِ کافِ تصریفِ کلمه شود
هَا بالفتح برای مذکر و هَاءِ بالکسر برای مؤنث و هَاؤُمَا برای تثنیه هر دو و هَاؤُمْ و هَاؤُنَّ
برای جمع مذکر و مؤنث کقوله تعالی هَاؤُمُ اقْرَؤُا كِتَابِيَهْ دوم ضمیر مؤنث در نصب
جر نحو قوله تعالی فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰهَا سوم برای تنبیه که داخل شود بر اسمای
اشاره نحو هٰذَا و بر ضمیر مرفوع مبتدا جائیکه خبرِ آن اسم اشاره باشد نحو قوله تعالی هَا
اَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ و بعد لفظ ای در ندای معرفه پس صفت ای می افتد نحو يَا اَيُّهَا الرَّجُلُ
و بر اسمِ الله تعالی در قسم وقتیکه حرف ندا محذوف شود نحو هَا اللهِ بقطع همزه و وصلِ آن
و هر دو با ثباتِ الف آن و حذفِ آن هَلْ حرف ست موضوع برای طلب تصدیق
ایجابی نه برای تصور بخلافِ همزه که اعم ست و نه برای تصدیق سلبی بخلافِ همزه که آن
درین نیز اعم ست و آن خاص کند مضارع را باستقبال نحو هَلْ تُسَافِرُ بخلاف همزه
نحو اَتَظُنُّهُ قَائِمًا برای حال و داخل نشود بر شرط و نه بر لفظِ اِنَّ مشدده و نه بر اسم که بعد
آن فعل باشد بخلاف همزه نحو قوله تعالی اَئِنْ ذُكِّرْتُمْ و نحو اَئِنَّكَ لَاَنْتَ يُوسُفُ
و نحو اَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ و واقع میشود بعدِ عاطف نه قبل عاطف کقوله علیه السلام

وَهَلْ تَرَكَ لَنَا عَقِيلٌ مِنْ رِبَاعٍ بخلاف ہمزہ نحو اَوَلَمْ يَرَوْا و نیز واقع شود بعد
اَمْ نحو قوله تعالی هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمٰى وَالْبَصِيرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمٰتُ
وَالنُّوْرُ و از استفهام او نفی مراد باشد نحو قوله تعالی هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا
الْاِحْسَانُ و می آید بمعنی قد چنانچه نزد ابن عباس و کسائی و فرا و جماعتی دیگر در
قول او تعالی هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ بهمین معنی ست و مبرد نیز در مقتضب همین گفته
بعضی اینجا برای توقع گویند یعنی مردم توقع دارند که مطلع شوند بر یا اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ
الخ هُوَ و فروع او یعنی ہما ہم ہی ہن و تفصیل آن در باب ثانی خواہد آمد انشاء اللہ تعالی
بر دو گونہ است اسم و آن ضمیر غائب ست و حرف که آنرا فصل نامند نحو زَيْدٌ هُوَ الْفَاضِلُ

## حرف الواو

وَاوِ مُفْرَد ه بر چند وجہ ست عاطفه و معنی آن مطلق الجمع پس عطف کرده شود باو
شی بر مصاحب خود نحو قوله تعالی فَاَنْجَيْنٰهُ وَاَصْحٰبَ السَّفِينَةِ و بر سابق خود نحو
قوله تعالی وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوْحًا وَّاِبْرٰهِيْمَ و بر لاحق خود نحو قوله تعالی كَذٰلِكَ
يُوْحِيْٓ اِلَيْكَ وَاِلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ سیرافی گوید که این افاده ترتیب نکند و
این صحیح نیست زیرا که قطرب و ربعی و فراء و ثعلب و ابو عمر و الزاہد و ہشام و شافعی گفته اند
که افاده ترتیب کند و اینوقت گاہی بمعنی او نیز آید نحو جَالِسِ الْحَسَنَ وَابْنَ سِيْرِيْنَ
و بمعنی بای جار نحو قولهم اَنْتَ اَعْلَمُ وَمَالَكَ و گاہی بمعنی لام تعلیل نزد خارزنجی
نحو قوله تعالی يٰلَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ دوم واو حال که داخل شود بر جمله اسمیه
نحو جَاءَ زَيْدٌ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ سوم واو ناصب ما بعد خود در مفعول معه چہارم واو
قسم که جار باشد ما بعد را و بر اسم ظاهر داخل شود نحو وَاللّٰهِ پنجم واو زائده نزد کوفیان و

اخفش وجماعتی دیگر نحو قوله تعالی حَتّٰی اِذَا جَاۤءُوْهَا وَفُتِحَتْ اَبْوَابُهَا ششم واو
که بر لفظ ثمانیه آید در وقت تعداد نحو ستّةٍ سبعةٍ وثمانیةٍ برای تنبیه برآنکه سبعه عدد تام
ست ومابعد آن عدد مستانف ست نزد جماعتی از ادبا مثل حریری ونزد نحویان مانند
ابن خالویه ونزد مفسران مانند ثعلبی نحو قوله تعالی سَيَقُوْلُوْنَ ثَلٰثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ
الی قوله سَبْعَةٌ وَّثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ هفتم واو داخله بر جمله که صفت باشد برای تاکید لصوق
موصوف وصفت نحو قوله تعالی اَوْ كَالَّذِيْ مَرَّ عَلٰى قَرْيَةٍ وَّهِيَ خَاوِيَةٌ عَلٰى
عُرُوْشِهَا هشتم واو ضمیر جمع مذکر نحو اَلرِّجَالُ قَامُوْا واین را اخفش ومازنی حرف
میگویند وفاعل مستتر میگویند نهم واو علامت جمع مذکر نه ضمیر آن در لغت طی کقوله علیه السلام
يَتَعَاقَبُوْنَ فِيْكُمْ مَلَاۤئِكَةٌ بِاللَّيْلِ وَمَلَاۤئِكَةٌ بِالنَّهَارِ دهم واو انکار نحو آلرجلوه
در جواب آقام رجلٌ وحق اینست که این واو از اشباع پیدا شده است چه در نصب وجر
آلرجلاه وآلرجلیه نیز آید یازدهم واو تذکر مثلا کسی اراده کند که یقوم زید بگوید وزید را
(یاد آوردن ۱۲)
فراموش کند آن وقت از مد صوت میم یقوم مثلا واو پیدا شود تا زید یاد آید وا
بر دو گونه است اول حرف ندا مختص بندبه نحو وازیداه وبعضی برای ندای حقیقی هم
گویند دوم اسم فعل بمعنی اعجب مضارع کقول الشاعر شعر وَابِاَبِيْ اَنْتِ وَفُوْكِ
الْاَشْنَبُ + كَاَنَّمَا ذُرَّ عَلَيْهِ الزَّرْنَبُ + وگاهی واها گویند کقوله ع وَاهًا
لِسَلْمٰى ثُمَّ وَاهًا وَاهًا + وگاهی وی کقوله شعر وَيْ كَاَنْ مَنْ يَّكُنْ لَهُ
نَشَبٌ يُحْبَبْ + وَمَنْ يَّفْتَقِرْ يَعِشْ عَيْشَ ضُرٍّ + وگاهی کاف خطاب باو لاحق
کرده شود کقوله شعر وَلَقَدْ شَفٰى نَفْسِيْ وَاَبْرَاَ سُقْمَهَا + قِيْلُ الْفَوَارِسِ
وَيْكَ عَنْتَرَ اَقْدِمِ + کسائی گوید اصل ویک ویلک ملام ست وکاف ضمیر مجرور

ابو الحسن وی درونکَ اَنَّ اللہ اسم فعل میگوید وکاف حرف خطاب ولام برآن مقدر میگوید بمعنی اَعْجَبُ لِاَنَّ اللہ تعالیٰ وخلیل میگوید وی کلمہ حداست وگانّ دیگر کلمہ مستقلہ برای تحقیق ست نہ برای تشبیہ کقولہ ع وَیْ کَاَنَّ مَنْ یَکُنْ البیت

## حرف الالف

ومراد ازین دریجا حرف ہوائی ست ساکن ممتنع ست ابتدا بآن زیراکہ بیان متحرک کہ آنرا ہمزہ گویند درصدر کتاب گذشت وازینجہت کہ درخواندن نمی آید ابتداً ابن جنی این را لا نام نہادہ وہمین ست انچہ کہ قبل یا درتعداد حروف تہجی ذکر کردہ میشود لیکن چون تلفظ باو ممکن نبود مثل صاد وضاد وجیم ودال باو لام متصل کردند صاحب مغنی گوید کہ قول معلمین لام الف خطا ست نیز برا کہ لام الف ہردو مذکور شدند قبل این وآن بر نہ گونہ است اول انکار نحو اَعُمَرَاہ بکسی کہ گوید لَقِیْتُ عُمَرًا دوم برای تذکر نحو رَاَیْتُ الرَّجُلَا چنانکہ گذشت درواو سوم ضمیر تثنیہ نحو اَلزَّیْدَانِ قَامَا ومازنی گوید کہ این حرفست وضمیر مستتر ست چہارم علامت تثنیہ نہ ضمیر آن کقول المتنبی ع وَرَمٰی وَمَا رَمَتَا یَدَاہُ فَصَابَنِیْ ٭ یداہ فاعل رمتاست والف علامت تثنیہ فاعل پنجم الف کافہ کقولہ ع فَبَیْنَا نَسُوْسُ النَّاسَ وَالْاَمْرُ اَمْرُنَا وبعضی گویند کہ ماکافہ بود میم را حذف کردند الف ما باقی ماند وبعضی این را الف اشباع گویند ششم اینکہ فاصل باشد میانِ دو ہمزہ نحو ءَاَاَنْتَ قُلْتَ ... الحسن وعِنْدَکَ ہفتم فاصل میان نون جمع مؤنث ونونِ تاکید نحو اِضْرِبْنَانِّ ہشتم برای مدصوت درمنادی مستغاث ومتعجب منہ ومندوب نحو یَا زَیْدَاہ وَیَا عَجَبَا وَیَا عُمَرَاہ نہم بدل از نون ساکنہ تاکید یا تنوین منصوب نحو لَنَسْفَعًا وَلَیَکُوْنًا وَرَاَیْتُ زَیْدًا درلغت غیر ربیعہ

## حرف الیاء

**یاء مفرده** بر سه وجه ست اول ضمیر مؤنث واحد حاضر نحو تَضْرِبِيْنَ وَاضْرِبِيْ و اخفش و مازنی حرف تانیث و فاعل مستتر گویند دوم حرف انکار نحو آ بْزَيْدِيْهِ چنانچه اکنون در الف گذشت و حرف تذکار نحو قَدِيْ چنانچه در دال گذشت صاحب مغنی گوید و صواب اینست که نشمار کرده شود یای تصغیر و یای مضارع و یای اطلاق و یای اشباع و مانند آنها چه آنها اجزای کلمات اند نه کلمات برأسها

**یا** حرف موضوع ست برای ندای بعید حقیقةً یا حکماً و گاهی با آن قریب ندا کرده میشود تاکیداً و بعضی گویند که آن مشترک ست میانِ قریب و بعید و بعضی گویند مشترک میان قریب و بعید و متوسط و این کثیر الاستعمال ست از دیگر حروف ندا و ازین سبب همین حذف میشود نه دیگر حروفِ ندا نحو قوله تعالی يُوْسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا و اسم الله تعالی و مستغاث و ایها و ایتها محض باین ندا کرده شود و مندوب بوا هم مستعمل شود و منادی منصوب میشود باُدْعُوْ مقدر لزوماً نه بیا و اخوات آن خواه یا و اخوات آن حرف باشند خواه اسمها برای ادعو و قول ابن طراوه که ندا انشاست و ادعو کلام خبری سهوست بلکه اُدْعُوْ مقدر هم انشاست مثل بِعْتُ والله اعلم بالصواب کامل شد باب اول بحمد الله و حسانه اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ رَسُوْلِكَ وَنَبِيِّكَ مِنِّيْ عَدَدَ مَعْلُوْمَاتِكَ وَمَقْدُوْرَاتِكَ مِنَ الْاَزَلِ اِلَى الْاَبَدِ وَعَدَدَ الرَّمْلِ وَالْحَصَاةِ اَللّٰهُمَّ اٰمِيْنَ ثُمَّ اٰمِيْنَ

## باب دوم در کیفیت اعراب

بدانکه لفظ موضوع دو قسم ست کلمه و آن لفظی ست موضوع برای معنی مفرد که دلالت

نکند جزو لفظ آن بر جزو آن و کلام که متضمن باشد دو کلمه را باسناد که نسبت یک کلمه
بسوی دیگر باشد که بمخاطب فائدهٔ تام دهد و صحبت سکوت متکلم باشد نحو زیدٌ قائمٌ
وقامَ زیدٌ کلمه بر سه قسم ست اسم و آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل و یکی از
ازمنهٔ ثلثه از و مفهوم نشود نحو رَجُلٍ و عِلمٍ و فعل و آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی
مستقل و یکی از ازمنهٔ ثلثه نحو ضَرَبَ و یَضرِبُ و لاتَضرِبْ و حرف که دلالت نکند
بر معنی مستقل بلکه دلالتش بر معنی خود بانضمام کلمهٔ دیگر حاصل شود نحو مِن و الیٰ که بدون
بصره و سیر و کوفه دلالت ندارد بر معنی خود در سرتُ من البصرة الی الکوفة و اسم
دو گونه است مبنی و معرب معرب آنکه مرکب باشد با غیر خود بطوریکه عامل متحقق باشد
و هیچ مناسبتی موثره ندارد بمبنی اصل که حرف و امر حاضر و ماضی ست و آخرش
مختلف شود باختلاف عوامل لفظاً یا تقدیراً حقیقةً یا حکماً و مبنی آنکه مرکب نباشد
نحو زیدٌ و عمرٌو در وقت شمار یا عامل متحقق نباشد مثل غلامُ در غلامُ زیدٍ
و یا مشابه مبنی اصل بود بوجهٍ من الوجوه مثل اَینَ که متضمن معنی همزهٔ استفهام ست
و غیر آن و حکمِ آن اینست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نگردد و معرب دو قسم است
منصرف که در و دو سبب و یا یک سبب قائم مقام دو سبب از اسباب منع صرف نباشد
و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و حکمِ آن اینست که آخر او مختلف شود باختلاف
عوامل لفظاً نحو زیدٌ و یا تقدیراً نحو موسیٰ و اعراب آنرا گویند که سبب تغییر باشد
برای اختلاف آخر معرب مثل ضمه و فتحه و کسره و واو و الف و یا و اعراب اسم سه قسم
ست رفع نصب جر و عامل آنکه سبب اعراب باشد و محل اعراب حرف اخیر باشد
مثال کل نحو قامَ زیدٌ و در کلام عرب جز اسم متمکن و فعل مضارع هیچ لفظ معرب نبود

واعراب اسم چند قسم است مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف در حالت رفع بضمه و در
نصب بفتحه و در جر بکسره معرب میشود نحو جاءَنِي رَجُلٌ وَرِجَالٌ وَرَأيْتُ
رَجُلًا وَرِجَالًا وَمَرَرْتُ بِرَجُلٍ وَرِجَالٍ جمع مؤنث که بالف و تاست در
حالت رفع بضمه و در نصب و جر بکسره معرب شود نحو جاءَتْنِي مُسْلِمَاتٌ وَ
رَأيْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمَاتٍ أَخُوكَ وَأَبُوكَ وَحَمُوكَ
وَهَنُوكَ وَفُوكَ وَذُو مَالٍ که مصغر و مضاف بسوی یای متکلم نباشند معرب
شوند در حالت رفع بواو و در نصب بالف و در جر بیا نحو جاءَنِي أَخُوكَ
وَرَأيْتُ أَخَاكَ وَمَرَرْتُ بِأَخِيكَ وعلی هذا القیاس بواقی تثنیه مطلقا و
لفظ کلا و کلتا که مضاف بسوی ضمیر باشد و لفظ اثنان معرب شود در رفع بالف
و در نصب و جر بیا که ماقبلش مفتوح بود نحو جاءَنِي رَجُلَانِ وَكِلَاهُمَا وَاثْنَانِ
وَرَأيْتُ رَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَاثْنَيْنِ وَمَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ وَكِلَيْهِمَا وَ
اثْنَيْنِ و وقتیکه لفظ کلا مضاف بود بسوی اسم ظاهر آنوقت بر الف باشد در هر سه حالت
و اعراب او تقدیری بود جمع مذکر که بواو و نون باشد و لفظ أُولُو و عشرون معرب
شوند بواو در رفع و بیا که ماقبلش مکسور بود در نصب و جر نحو جاءَنِي مُسْلِمُونَ
وَأُولُو مَالٍ وَعِشْرُونَ وَرَأيْتُ مُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ وَمَرَرْتُ
بِمُسْلِمِينَ وَأُولِي مَالٍ وَعِشْرِينَ بعض جا از همین اقسام اعراب تقدیری باشد
جائیکه اظهارش متعذر بود نحو عَصَا و یا ثقیل بود نحو قَاضٍ رفعا و جرا و مثل مُسْلِمِيَّ
رفعا و اسم غیر منصرف آنکه در او دو سبب بود از اسباب منع صرف خواه یک سبب
که قائم مقام دو سبب باشد و آن جمع است و هر دو الف تانیث و آن در حالت رفع

مضموم باشد بلا تنوین و در نصب و جر مفتوح بلا تنوین و حکم او اینست که کسره و تنوین
در وی نیاید و در ضرورت شعر و رعایت تناسب آنرا منصرف نمودن هم رواست مثل
اَعِدْ ذِکْرَ نُعْمَانٍ لَنَا اِنَّ ذِکْرَهُ نحو سَلَاسِلًا وَّ اَغْلَالًا و آن نُه سبب است اول
عدل یعنی خارج شدن از صیغهٔ اصلیهٔ خود بسوی دیگر که قاعده مقتضی آن نباشد تحقیقاً
مثل ثُلٰثُ و مَثْلَثُ و اُخَرُ و جُمَعُ یا تقدیراً نحو عُمَرُ و زُفَرُ باید دانست که
هر جمع مؤنث افعل التفضیل که بروزن اُخَر باشد ضرور نیست که غیر منصرف شود بلکه
اگر در وی علت منع صرف یافته شود پس ضُرَبٌ منصرف بود و نیز باید دانست که اُخَر
معدول ست از الاُخَر صیغهٔ جمع یا از آخَرَ مِنْ که صیغهٔ واحد مذکر ست زیرا که در
اسم تفضیل مستعمل بمِن تانیث و تثنیه و جمع نمی باشد دوم وصف بشرطیکه اصل وضعش
برای وصفیت بود اگرچه در استعمال اسمیت بر وی غالب شده باشد پس اَرْبَعٌ
در مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اَرْبَعٍ منصرف شد چه در اصل برای مراتب چهار موضوع ست
نه برای وصف و اَدْهَمُ غیر منصرف شد چه در اصل برای وصف ست اگرچه در
استعمال اسم قید شد سوم تانیث و آن سه قسم ست تانیث لفظی بالتا و سبب منع
صرف میشود بشرط علمیت نحو طَلْحَةُ و معنوی نیز بشرط علمیت پس اگر ثلاثی ساکن الاوسط
باشد غیر اعجمی صرف او جائز ست با وجود دو سبب بجهت خفت مثل هِنْدٌ و الا صرف
او جائز نیست مثل زَیْنَبُ و سَقَرُ و مَاهُ و جُوْرُ اما تانیث بالف مقصوره و
ممدوده مثل حُبْلٰی و حَمْرَاءُ پس صرف او ممتنع ست چه آن قائم مقام دو سبب اول
تانیث دوم لزوم آن چهارم معرفه و آن چند قسم ست و سبب منع صرف از آن علمیت
و جمع نشود بهمراه وصف پنجم عجمه بشرط علمیت در عجم و زیادت بر سه حرف مثل ابراهیم

یا ثلاثی متحرک الاوسط نحو سَقَر پس نُوحٌ بسبب سکونِ اوسط و لُجامٌ بسبب عدم
علمیت در عجم منصرف شد ششم جمع و آن نیز چند قسم ست و سبب منع صرف
از آن صیغهٔ منتهی الجموع ست که مفاعِل و مفاعیل بوزن صوری باشد و قبولِ
تای تانیث نکند پس صَیَاقِلَةٌ و فَرَازِنَةٌ منصرف شد زیرا که قبول تای کنند و
این هم قائم مقامِ دو سبب ست یکی جمعیت دوم انتهای جمعیت چه صیغهٔ منتهی الجموع
را جمع تکسیر نیاید هفتم ترکیب بشرطیکه علم باشد و اضافت و اسناد درو نبود مثل
بَعْلَبَكّ پس عبد الله منصرف شد و تَأَبَّطَ شَرًّا مبنی هشتم الف و نونِ زائدتان
اگر در اسم باشند پس علمیت شرطست مثل عِمْرَانَ و عُثْمَانَ و ازینجهت سَعْدَان
اسم نبت منصرف شد و اگر در صفت باشند پس شرطست نبودنِ مؤنث او فعلانة
مثل سَكْرَانَ و ازینجهت نَدْمَان منصرف شد برای وجود نَدْمَانَةٌ و بعضی گویند
وجود فعلی شرطست و ازینجهت رحمٰن را منصرف خوانند نهم وزنِ فعل و آن اگر
بفعل مختص نباشد پس ضرورست که در اول وی یکی از حروفِ اَتَیْنَ باشد و تای
تانیث درو نیاید مثل اَحْمَرُ و تَنْشُكُرُ و تَغْلِبُ و نَرْجِسُ و ازینجهت منصرف شد
یَعْمَلٌ چه نَاقَةٌ یَعْمَلَةٌ هم می آید و اگر مختص بفعل باشد پس شرطست که در اسم یافته نشود
مگر بنقل از صیغهٔ فعل نحو شَمَّرَ و ضُرِبَ **فائده** باید دانست هر آن سبب که
علمیت در ان شرطست در وقت نکره کردن بدون سبب خواهد ماند و منصرف خواهد شد
و هر چه در ان علمیت شرط نیست لیکن جمع شده در وقت نکره کردن بر یک سبب باقی
خواهد ماند پس نیز منصرف خواهد شد و هر غیر منصرف که مضاف شود یا بر وی الف
لام تعریف آید کسره قبول کند نحو مَرَرْتُ بِالْأَحْمَرِ و اَحْمَدِكُمْ و در انصراف

آن اختلافیست **فصل** کلام آنرا گویند که اسناد در وی مقصود بالذات باشد و سکوت
بر وی نیک بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل نحو قَامَ زَیْدٌ یا مبتدا و خبر نحو زَیْدٌ
قَائِمٌ و آنچه بمنزلهٔ این باشد نحو ضُرِبَ اللِّصُّ وَاَقَائِمٌ الزَّیْدَانِ وَکَانَ
زَیْدٌ قَائِمًا وَظَنَنْتُهُ قَائِمًا اعم از ین که سکوت بر وی نیک باشد یا نه پس جمله
اعم ست و کلام اخص صاحب مغنی گوید همین صواب ست و از ینجهت میگویند جملة الشرط
وجملة الجواب وجملة الصلة وحال آنکه هر یک کلام نیست چه سکوت برین صحیح نیست
**فصل** جمله بر چهار قسم ست اسمیه که صدر آن اسم بود نحو زَیْدٌ قَائِمٌ وَهَیْهَاتَ زَیْدٌ
وَقَائِمٌ الزَّیْدَانِ نزد اخفش و کوفیان و فعلیه که صدر آن فعل بود نحو قَامَ زَیْدٌ
وَضُرِبَ اللِّصُّ وَکَانَ زَیْدٌ قَائِمًا وَظَنَنْتُهُ قَائِمًا وَیَقُومُ زَیْدٌ وَقُمْ
وظرفیه که مصدر بظرف یا مجرور باشد نحو اَعِنْدَکَ زَیْدٌ وَاَفِی الدَّارِ زَیْدٌ
وقتیکه زید فاعل برای ظرف گفته شود و زید مبتدا و خبرش اِسْتَقَرَّ یا وُجِدَ و مانند آن
محذوف نباشد صاحب مغنی گوید که صواب اینست که این فعلیه بود چه ظرف اکثر
مقدر بفعل میشود مخفی نماند که مراد از صدر جمله مسند و مسند الیه است پس اعتبار نیست
اگر مقدم شود غیر این هر دو از قسم حروف و ظروف وغیره نحو اَعِنْدَکَ قَامَ
زَیْدٌ وَفِی الدَّارِ قَامَ وَلَعَلَّ اِیَّاکَ مُنْطَلِقٌ وَمَا زَیْدٌ قَائِمًا پس هر دو
اول فعلیه و هر دو اخیر اسمیه اند و جملهٔ شرطیه آنکه دو جمله فعلیه یا اسمیه مثلاً
برابطهٔ شرط مرتبط شده یک جمله گردد نحو اِنْ جِئْتَنِی اَکْرَمْتُکَ **فصل**
جمله باز بر دو گونه است صغری نحو زَیْدٌ قَائِمٌ و کبری نحو زَیْدٌ اَبُوهُ قَائِمٌ
وَزَیْدٌ قَامَ اَبُوهُ و گاهی یک جمله صغری و کبری هر دو میباشد بدو اعتبار

نحو زَیدٌ اَبُوہُ غُلَامُہٗ مُنطَلِقٌ پس این کل کلام جملۂ کبری ست و غلامہ منطلق صغری
وابوہ غلامہ منطلق کبری باعتبار غلامہ منطلق و صغری باعتبار کل کلام تصریح کردہ بان
صاحب مغنی **فصل** جملۂ کبری دو قسم ست ذات وجہین و ذات وجہ ذات وجہین آنکہ
صدرش اسمیہ و آخرش فعلیہ بود و بالعکس نحو زَیدٌ یَقُومُ اَبُوہُ وَظَنَنتُ زَیدًا
اَبُوہُ قَائِمٌ و ذات وجہ آنکہ اول و آخرش اسمیہ باشد یا فعلیہ نحو زَیدٌ اَبُوہُ قَائِمٌ
وَظَنَنتُ زَیدًا یَقُومُ اَبُوہُ **فصل** بدانکہ مبتدا و خبر ہر دو مرفوع باشند نحو زَیدٌ
قَائِمٌ و عامل در مبتدا و خبر ابتداست یعنی مجرد بودن اسم از عوامل لفظیہ تا بسوی او شی دیگر
نسبت کردہ شود یا او بسوی شی دیگر نسبت کردہ شود پس مبتدا و خبر ہر دو مرفوع اند از
ابتدا و آن عامل ست در ہر دو نزد بصریان و بعضی گویند مبتدا عامل ست در خبر و بعضی گویند
مبتدا در خبر و خبر در مبتدا و اصل اینست کہ مبتدا معرفہ باشد و مقدم از خبر و گاہی نکرہ نیز مبتدا
افتد وقتیکہ ازو فائدۂ تام حاصل شود نحو وَلَعَبدٌ مُؤمِنٌ خَیرٌ مِّن مُّشرِکٍ و گاہے
موخر ہم شود از خبر نحو فِی الدَّارِ زَیدٌ وَاَینَ اَبُوکَ و در خبر اصل اینست کہ نکرہ باشد
و موخر از مبتدا و گاہی معرفہ باشد نحو مُحَمَّدٌ نَبِیُّنَا وَاٰدَمُ اَبُونَا و گاہی مقدم نیز شود نحو
فِی الدَّارِ زَیدٌ وَاَینَ اَبُوکَ و جائزست کہ برای یک مبتدا چند خبر باشد بدون عطف نحو
زَیدٌ شَاعِرٌ کَاتِبٌ عَالِمٌ کَرِیمٌ جَوَادٌ خواہ بعطف نحو زَیدٌ حَاکِمٌ وَعَادِلٌ
وَزَاہِدٌ و گاہی خبر او جملہ باشد اسمیہ خواہ فعلیہ خواہ ظرفیہ چنانچہ گذشت **فصل** فاعل
آنرا گویند کہ فعل یا شبہ فعل مثل اسم فاعل وغیرہ باو قائم شود و صادر شود یا نہ نحو ضَرَبَ
زَیدٌ وَطَالَ عَمرٌو و تقدیم فاعل بر فعل بہیچ وجہ جائز نیست و فعل رفع میکند فاعل را
و اصل درو اینست کہ متصل بدون فصل از فعل واقع شود نحو ضَرَبَ زَیدٌ عَمرًا

وگاهی بفصل نحو ضَرَبَكَ زَيْدٌ واگر اعراب وقرینه در فاعل ومفعول لفظاً ومعنیً نباشد واجبست تقدیم فاعل بر مفعول بجهت امتیاز نحو ضَرَبَ مُوسیٰ عِيسیٰ وهمچنین اگر فاعل ضمیر متصل باشد مثل ضَرَبْتُ وماننده آن وگاهی فعل را بسبب قرینه حذف میکنند مثل زَيْدٌ وقتیکه کسی بگوید مَنْ قَامَ وگاهی هر دو حذف شوند مثل نَعَمْ درجواب أَقَامَ زَيْدٌ پس محذوفست ازینجا قام زید وقائمست مقام آن نعم

**فصل** مفعول ما لم یسم فاعله مفعولیست که فاعل فعل آن حذف کرده شود وقائم کرده شود آن مقام فاعلش وشرط حذف فاعل واقامت مفعول مقام آن اینست که معروف را تغییر داده مجهول کنند مثلاً فعل ماضی ومضارع معروف را بسوی فعل ماضی ومضارع مجهول واسم فاعل را بسوی اسم مفعول وبعضی جا اسم تفضیل هم بمعنی مفعول آید پس آن هم مفعول ما لم یسم فاعله میخواهد نحو ضُرِبَ زَيْدٌ وَيُضْرَبُ عَمْرٌو وَمَضْرُوبٌ غُلَامُهُمَا وَأَعْذَرُ وَأَشْغَلُ أَبُوهُمَا

**فصل** مفعول مطلق منصوب میباشد از فعل وآن مصدر فعلی را گویند که بفاعل خود قائم باشد وقبل مصدر خود مذکور بود واتحاد لفظ فعل با مصدر ضروری نیست بلکه در معنی وحدت کافیست نحو ضَرَبْتُ ضَرْباً وَقَعَدْتُ جُلُوساً ومفعول مطلق گاهی برای تاکید آید نحو جَلَسْتُ جُلُوساً وگاهی برای عدد نحو جَلَسْتُ جَلْسَةً بفتح جیم وگاهی برای نوع نحو جَلَسْتُ جِلْسَةً بکسر جیم

**فصل** مفعول به آنرا گویند که بر وی فعل فاعل واقع شود نحو ضَرَبْتُ زَيْداً وگاهی بر فعل خود مقدم شود نحو اَللّٰهَ أَعْبُدُ وَوَجْهَ الْحَبِيبِ أَتَمَنّیٰ پوشیده نماند که منادی هم مفعول به میباشد برای فعل محذوف یعنی ادعو پس معنی یا زید ادعو زیداً باشد ادعو را حذف کردند ویا را قائم مقام آن کردند پس نزد سیبویه ناصب زید ادعوست ونزد مبرد حرف ندا بجهت آنکه قائم

ست مقام ادعو در عمل وافاده معنی آن وابوعلی یا را اسم فعل میگوید یعنی ادعو
پس این وقت فعل محذوف نباشد مخفی نماند که منادی اگر مضاف وشبه مضاف
نباشد ومعرفه بود قبل ندا یا بعد آن مبنی خواهد بود بران حرف وحرکت که در غیر
صورت ندا بآن مرفوع شود مثل یَا زَیْدُ وَیَا رَجُلُ وَیَا زَیْدَانِ وَیَا زَیْدُوْنَ
واگر برو لام استغاثه آید مجرور شود نحو یَا لَزَیْدٍ واگر الف استغاثه آید مفتوح شود نحو
یَا زَیْدَاهْ بالحاق ها برای وقف ولام استغاثه والف آن جمع نشوند واگر مضاف وشبه
مضاف باشد نحو یَا عَبْدَ اللّٰهِ وَیَا طَالِعًا جَبَلًا ویا معرفه نباشد نحو یَا رَجُلًا برای
غیر معین ونحو یَا حَسَنًا وَجْهُهُ طَرِیْفًا پس منصوب خواهد بود ودر ندای معرف باللام
اَیُّهَا واَیَّتُهَا واَیُّهٰذَا زیاده کنند نحو یَا اَیُّهَا الرَّجُلُ وَاَیَّتُهَا الْمَرْأَةُ وَاَیُّهٰذَا الرَّجُلُ
وحذف آخر منادی تخفیفا که آنرا ترخیم گویند بدون ضرورت رواست بشروطی که مذکور
در کتب نحو یَا حَارِ در یَا حَارِثُ ودر مندوب نیز حرف ندا می آید ومختص برای آن
وا است نحو یَا زَیْدَا وَیَا حَسْرَتَا **فصل** مفعول فیه زمانی ومکانی را گویند که در آن
فعل کرده شود نحو ضَرَبْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ وَجَلَسْتُ خَلْفَكَ وَدَخَلْتُ فِی
الْمَسْجِدِ فِی اللَّیْلِ ونصب آن از فعل بشرطی میباشد که فی مقدر شود **فصل** مفعول له
سبب فعل را می گویند نحو ضَرَبْتُهُ تَادِیْبًا وَقَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا وزجاج
مفعول مطلق فعل محذوف می گوید ای اَدَّبْتُهُ بِالضَّرْبِ تَادِیْبًا وَجَبُنْتُ فِی
الْقُعُوْدِ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا ومنصوب شود از فعل وقتیکه لام در و مقدر باشد پس از ثبت
در ضَرَبْتُ لِلتَّادِیْبِ منصوب نشود **فصل** مفعول معه آنرا گویند که بعد واو بمعنی مع
مذکور باشد وشریک بفاعل بود در صدور فعل خواه بمفعول در وقوع فعل نحو اِسْتَوَی

الماءُ والخشبةَ وضربتُك وزيدًا والنهرُ مستوٍ ماؤه والخشبةَ
وزيدٌ ضاربُك وعمرًا ونحو الماءَ والخشبةَ در جواب کسیکه پرسد ما
استوی و منصوب باشد از فعل یا معنی فعل بتوسط واو بمعنی مع نزد جمهور و آن فعل
گاهی لفظی باشد تحقیقاً یا تقدیراً چنانچه گذشت وگاهی معنوی باشد نحو ما لكَ و
ما شأنُكَ وزيدًا بمعنی ما تصنعُ وزيدًا **فصل** حال آنرا گویند که بیان کند
هیأت فاعل یا مفعول به یا هر دو نحو جاءَني زيدٌ راكبًا وضربتُ عمرًا مخنوقًا
وكلّمتُ زيدًا قائمَين وزيدٌ في الدارِ قائمًا و ناصب آن فعل ست یا مشابه
فعل لفظاً یا تقدیراً چنانکه گذشت نحو أنا ضاربٌ زيدًا قائمًا یا معنی فعل نحو هذا زيدٌ
حاكمًا بمعنی أُنبّهُ وأُشيرُ زيدًا حاكمًا و اصل غالب در حال اینست که نکره بود و
گاهی معرفه باشد نحو ضربتُ زيدًا وحدَه پس بعضی این را بمعنی منفردا گویند و اصل
در ذو الحال این ست که معرفه باشد وگاهی نکره بود پس تقدیم حال بر وی واجب گردد
نحو ضربتُ راكبًا رجلًا و اگر حال جمله اسمیه باشد پس واو و ضمیر ذی الحال دران
ضرورست نحو جئتُ وأنا راكبٌ وجئتَ وأنتَ راكبٌ وجاءَ وهو راكبٌ
وفقط واو نیز رواست نحو قوله علیه السلام كنتُ نبيًّا وآدمُ بين الماءِ والطينِ
وفقط ضمیر ضعیف ست نحو كلّمتُه فوهُ إلى فيَّ و اگر حال جمله فعلیه بود که دران
مضارع مثبت باشد صرف ضمیر خواهد بود نحو جاءَني زيدٌ يُسرعُ و در جمله فعلیه
که دران مضارع منفی ست یا ماضی مثبت و یا منفی واو و ضمیر هر دو باشد یا یکی ازین لیکن
در ماضی مثبت لفظ قد نیز ضرورست ملفوظ باشد نحو جاءَني زيدٌ قد ركبَ خواه مقدر نحو
جاءوكم حَصِرَتْ صدورُهم بدانکه حال دو قسم ست منتقله آنکه قید عامل باشد

وہمیشه در ذو الحال بنا شد چنانچه گذشت و موکده آنکه چنین نبود نحو قوله تعالی شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهٗ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰٓئِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ قَآئِمًا بِالْقِسْطِ

**فصل** تمیز آنرا گویند که ابهامیکه در ذات راسخ باشد دور کند و ذات مذکور باشد نحو رَطْلٌ زَيْتًا وَمَنَوَانِ سَمْنًا وَذِرَاعٌ ثَوْبًا وَعِشْرُوْنَ دِرْهَمًا وَعَلَى التَّمْرَةِ مِثْلُهَا زُبْدًا و مقدر نحو طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا وَاَبًا وَاُبُوَّةً وَدَارًا وَعِلْمًا ای طَابَ ذَاتٌ مَنْسُوْبَةٌ اِلٰى زَيْدٍ نَفْسًا وَاَبًا الخ و درینجا تفصیل ست که در کتب نحویه دیگر خواهد آمد و ناصب آن ممیز میباشد و آن اسم ست که تمام شود به تنوین و یا بنون جمع و یا تثنیه و یا اضافت

**فصل** مستثنیٰ آنرا گویند که بعد الا و اخوات آن مذکور شود و آن بر دو گونه است متصل که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن و خارج شود از متعدد و آن متعدد را مستثنیٰ منه نامند و مستثنیٰ منه گاهی ملفوظ باشد نحو جَآءَنِي الْقَوْمُ اِلَّا زَيْدًا و گاهی مقدر نحو مَا جَآءَنِيْ اِلَّا زَيْدٌ و منقطع که بعد الا و اخوات آن مذکور بود و خارج از متعدد نبود نحو مَا جَآءَنِي الْقَوْمُ اِلَّا حِمَارًا و مطلق مستثنیٰ منصوب بود وجوبًا اگر بعد الا غیر صفة بود در کلام موجب که دران نفی و نهی و استفهام نباشد چنانکه اول گذشت و یا مستثنیٰ مقدم باشد بر مستثنیٰ منه نحو جَآءَنِيْ اِلَّا زَيْدًا الْقَوْمُ وَمَا جَآءَنِيْ اِلَّا زَيْدًا اَحَدٌ و یا مستثنیٰ منقطع بود در لغت اهل حجاز مثالش گذشت و یا بعد خلا و عدا بود در اکثر نحو جَآءَنِي الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا وَعَدَا زَيْدًا و بعضی با ین جر دهند و یا بعد لیس و لا یکون باشد نحو جَآءَنِي الْقَوْمُ لَيْسَ زَيْدًا وَسَيَجِيْئُ اَهْلُكَ لَا يَكُوْنُ بَشِيْرًا و اگر کلام غیر موجب باشد و مستثنیٰ منه مذکور بود جائز ست نصب مستثنیٰ و مختار بدل ست نحو مَا جَآءَنِي الْقَوْمُ اِلَّا زَيْدًا وَاِلَّا زَيْدٌ و اگر مستثنیٰ منه مذکور نبود در کلام غیر موجب پس مستثنیٰ معرب علی

[illegible]

حال و ذو الحال علم اند و مومنان اهل کتاب اند در حالیکه هر یکی از علما قائم اند بعدل و قسط و توجیهات اخر مذکوره فی التفاسیر ۱۲ خلاصه تفسیر حسینی

حسب العوامل خواهد بود نحو مَا جَاءَنِي اِلَّا زَيْدٌ وَمَا رَأَيْتُ اِلَّا زَيْدًا وَمَا
مَرَرْتُ اِلَّا بِزَيْدٍ و انوقت مستثنی را مفرغ گویند و گاهی در کلام موجب نیز وقتیکه معنی
صحیح شوند و مستثنی منه مذکور نشود معرب علی حسب العوامل میشود نحو قَرَأْتُ اِلَّا يَوْمَ
كَذَا **فصل** بدانکه مضاف الیه دائما مجرور میباشد و شرط اضافت اینست که
مضاف اسم بود و او را از تنوین برای اضافت خالی کنند و اضافت بر دو گونه است
اول لفظی یعنی در لفظ اضافت ست نه در معنی و آن اضافت صفت ست بسوی فاعل
او یا مفعول او و این قسم فائده تخفیف دهد در لفظ بحذف تنوین یا نون تثنیه و جمع نه تعریف
و تخصیص پس ازینجهت جائز شد اَلضَّارِبَا زَيْدٍ وَالضَّارِبُوْ زَيْدٍ و جائز نیست اَلضَّارِبُ
زَيْدٍ چه دروی هیچ تخفیف نیست زیرا که تنوینش بسبب لام تعریف دور شده است لیکن فراء جائز
دارد و میگوید که لام بعد اضافت ست و جائز شد اَلضَّارِبُ الرَّجُلِ بسبب مشابهت اَلْحَسَنُ الْوَجْهِ
وَالضَّارِبُكَ و مانند آن نزد کسی که مضاف گوید بسبب مشابهت ضاربک و دوم معنوی
و آن آنرا گویند که صفت مضاف بسوی معمول نباشد و آن سه قسم ست بمعنی لام جائیکه
مضاف الیه از جنس مضاف و ظرف آن نباشد نحو غُلَامُ زَيْدٍ و بمعنی من بیانیه جائیکه مضاف الیه
جنس مضاف باشد نحو خَاتَمُ فِضَّةٍ و بمعنی فی جائیکه مضاف الیه ظرف مضاف باشد نحو ضَرْبُ
الْيَوْمِ و اضافت معنوی فائده تعریف دهد اگر مضاف الیه معرفه باشد چنانکه گذشت و
فائده تخصیص اگر مضاف الیه نکره باشد نحو غُلَامُ رَجُلٍ و در اضافت معنوی مضاف را
از لام تعریف اگر یافته شود مجرد کنند و اگر علم باشد نکره گنند نحو يَا أَحْمَدَكُمْ و کوفیان که
كَالْاَرْبَعَةِ الدِّيْنَارِ و نحو آن میگویند ضعیف ست مخفی نماند که اضافت مصدر بسوی فاعل
و مفعولش معنویست لفظی نیست **فصل** نعت آنرا گویند که حال موصوف بیان کند بلا خصوصیت

ماده وفائده آن تخصیص ست اگر موصوف نکره بود وتوضیح ست اگر موصوف معرفه بود
نحو رَجُلٌ کَرِیمٌ وَزَیدٌ نِ الفَاضِلُ وگاهی محض ثنا یا ذم نحو بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ
الرَّحِیمِ وَاَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیمِ وآن دو قسم ست صفت بحال الشَّیٔ
وصفت بحال مُتَعَلِّقِهٖ در اول مطابقت با موصوف ضرورست در ده امر اعراب یعنی
رفع نصب جر وتعریف وتنکیر وافراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث مثالش گذشت ودر
دوم در پنج اول مطابقت خواهد بود ودر باقی لحاظ فاعل صفت کرده خواهد شد وصفت
تابع فاعل خود خواهد بود نحو اِمرَأَةٌ قَائِمٌ اِبنُهَا وَرَجُلٌ قَائِمَةٌ بِنتُهٗ وَرِجَالٌ
قَائِمٌ غُلَامُهٗ وَرَجُلٌ قَاعِدَةٌ جَارِیَتَاهُ ومانند آن **فصل** عطف بالحرف
آنرا گویند که ثانی واول درو هر دو مقصود باشند ومتوسط میشود دران هر دو یکی از ده
حروف عطف که واو وفا وثم وحتی واِمّا بالکسر واَم ولا وبل ولکن وبعضی اَی مفسّره
گویند نحو جَاءَنِی زَیدٌ وَعَمرٌو فَخَالِدٌ ثُمَّ بَکرٌ حَتّٰی خُدَّامُهُم اِلٰی غَیرِ ذٰلِکَ
ومعطوف مثل معطوف علیه میباشد در اعراب وغیره **فصل** تاکید آنرا گویند که اول را
ثابت کند در نسبت تا توهم بسوی دیگر نشود نحو ضَرَبَ زَیدٌ زَیدٌ وَضَرَبَ ضَرَبَ
زَیدٌ خواه در شمول نحو جَاءَنِی القَومُ کُلُّهُم وآن نیز در اعراب تابع ماقبل ست
وآن دو قسم ست تاکید لفظی که تکریر لفظ اول باشد چنانچه گذشت وتاکید معنوی که
بالفاظ مخصوصه میشود وآن نَفسُهٗ وَعَینُهٗ وَکِلَاهُمَا وَکُلُّهٗ وَاَجمَعُ وَاَکتَعُ
وَاَبتَعُ وَاَبصَعُ پس دو اول مختلف میشود بصیغه وضمیر هر دو باعتبار موکد نحو نَفسُهٗ
نَفسُهَا اَنفُسُهُمَا اَنفُسُهُم اَنفُسُهُنَّ وَعَینُهٗ عَینُهَا اَعیُنُهُمَا اَعیُنُهُم
اَعیُنُهُنَّ وکلا خاص برای تاکید تثنیه ودر کُلٌّ باختلاف ضمائر نحو کُلُّهٗ کُلُّهُمَا

كُلُّهُمْ كُلُّهَا كُلُّهُنَّ و بر بواقی باختلاف صیغها فقط نحو اَجْمَعُ جَمْعَاءُ و اَجْمَعُونَ
وَجُمَعُ و علی هذا القیاس و تاکید تابع موکد بود در اعراب **فصل** بدل آنرا گویند که
ثانی مقصود بود و اول مقصود نباشد و آن چهار قسم ست بدل الکل و در وذات بدل
مبدل منه یک میباشد و در مفهوم مغایر بود پس مفهوم ثانی مقصود بود نه مفهوم اول
نحو جَاءَنِي زَيْدٌ اَخُوكَ و بدل البعض که بدل جزء مبدل منه بود نحو ضُرِبَ زَيْدٌ
رَاْسُهُ و بدل اشتمال که در و علاقه سوای این هر دو علاقه یافته شود نحو سُلِبَ زَيْدٌ
ثَوْبُهُ و بدل غلط که اول بمبدل منه غلط کرده شود پس ازان بدل آورده شود نحو
جَاءَنِي زَيْدٌ حِمَارٌ و بدل در اعراب تابع مبدل منه بود **فصل** عطف بیان
آنرا گویند که ثانی صفت نباشد و اول را واضح کند و در اعراب تابع باشد نحو اَقْسَمَ بِاللّٰهِ
اَبُو حَفْصٍ عُمَرُ و در ینجا هر دو مقصود باشد **فصل** ضمیر آن باشد که موضوع بود
برای متکلم و مخاطب و غائبی که ذکرش مقدم شده باشد لفظا تحقیقا مثل ضَرَبَ زَيْدٌ
غُلَامَهُ یا لفظا تقدیرا مثل ضَرَبَ غُلَامَهُ زَيْدٌ چه زید فاعل ست رتبهٔ فاعل مقدم
ست بر مفعول یا معنی نحو اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى ضمیر هو راجع بسوی مصدر
که مفهوم میشود از اعدلوا و نحو وَلِاَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ ضمیر راجع
بسوی مورث ست که از ذکر میراث مفهوم میشود یا حکما چنانچه قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ
بدانکه ضمیر دو قسم ست متصل و منفصل منفصل آنکه در تلفظ مستقل باشد و متصل بخلاف آن و
هر واحد بر سه گونه است مرفوع منصوب مجرور پس شش اقسام حاصل شد لیکن مجرور
منفصل نمیباشد مرفوع متصل ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ
ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ معلوم باشد

یا مجهول و مرفوع منفصل أَنَا نَحْنُ أَنْتَ أَنْتُمَا أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُمَا أَنْتُنَّ هُوَ
هُمَا هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ و منصوب متصل خواه متصل بفعل بود نحو ضَرَبَنِي ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ
ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ ضَرَبَكِ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا
ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ خواه متصل بحرف نحو إِنَّنِي إِنَّنَا إِنَّكَ إِنَّكُمَا إِنَّكُمْ إِنَّكِ
إِنَّكُمَا إِنَّكُنَّ إِنَّهُ إِنَّهُمَا إِنَّهُمْ إِنَّهَا إِنَّهُمَا إِنَّهُنَّ و منصوب منفصل نحو إِيَّايَ
إِيَّانَا إِيَّاكَ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُمْ إِيَّاكِ إِيَّاكُمَا إِيَّاكُنَّ إِيَّاهُ إِيَّاهُمَا إِيَّاهُمْ
إِيَّاهَا إِيَّاهُمَا إِيَّاهُنَّ و مختار نیست کہ إِيَّا ضمیرست و لواحق حروف غیبت و خطاب و
تکلم و مجرور متصل خواه متصل باسم نحو غُلَامِي غُلَامُنَا غُلَامُكَ غُلَامُكُمَا غُلَامُكُمْ
غُلَامُكِ غُلَامُكُمَا غُلَامُكُنَّ غُلَامُهُ غُلَامُهُمَا غُلَامُهُمْ غُلَامُهَا
غُلَامُهُمَا غُلَامُهُنَّ خواه متصل بحرف نحو لِي لَنَا لَكَ لَكُمَا لَكُمْ لَكِ
لَكُمَا لَكُنَّ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهَا لَهُمَا لَهُنَّ **فصل** اسمای اشاره آنکه موضوع
باشد برای اشاره بسوی شیء محسوس ذَا برای واحد مذکر ذَانِ و ذَيْنِ برای
تثنیه آن و تَا و تِي و تِهْ و تِهِي و ذِي و ذِهْ و ذِهِي برای واحد مؤنث و تَانِ
و تَيْنِ برای تثنیه آن و برای جمع مذکر و مؤنث أُولَا و أُولَاءِ بقصر و مد و لاحق
میشود بآنها حرف تنبیه که ها باشد نحو هٰذَا و حرف خطاب نیز متصل میشود نحو ذَلِكَ
ذَلِكُمَا ذَلِكُمْ ذَلِكِ ذَلِكُمَا ذَلِكُنَّ و ذَانِكَ ذَانِكُمَا ذَانِكُمْ ذَانِكِ ذَانِكُمَا
ذَانِكُنَّ و أُولٰئِكَ أُولٰئِكُمَا أُولٰئِكُمْ أُولٰئِكِ أُولٰئِكُمَا أُولٰئِكُنَّ و همچنین
مقصوره و همچنین صیغهاے مؤنث نحو تِيكَ تِيكُمَا تِيكُمْ تِيكِ تِيكُمَا تِيكُنَّ و ثَمَّهْ
و هُنَا بضم ها و تخفیف نون و هَنَّا بفتح ها و تشدید نون برای مکان حقیقی حسی از عامه

**فصل** موصول آنکه جزء تام برای کلام نشود بدون صله و عائدیکه دران صله بود و سوی
آن و صله اش جملهٔ خبریه بود و عائد بسوی موصول غالباً ضمیرست بسوی آن و صله
الف و لام موصول اسم فاعل و مفعول میباشند و موصولات اَلَّذِیْ برای واحد
مذکر وَالَّتِیْ برای واحد مونث وَاللَّذَانِ و اللَّذَیْنِ برای تثنیه مذکر وَاللَّتَانِ
واللَّتَیْنِ برای تثنیهٔ مونث وَالْاُوْلیٰ بروزن عُلیٰ برای جمع هردو امّا مشهور در
جمع مذکرست وَالَّذِیْنَ وَاللَّاۤئِیْ وَاللَّآءِ وَاللَّاۤیِ برای جمع مذکر خاصّةً وَاللَّاۤتِیْ
وَاللَّوَاتِیْ برای جمع مونث خاصّةً و مَا در غیر ذوی العقول خاصّةً و مَنْ در ذوی
العقول و اَیٌّ بمعنی الذی و اَیَّةٌ بمعنی التی و ذُوْ نزد بنی طی بمعنی الذی والتی و عائد
اگر عمده نبود حذف آن رواست نحو اَلَّذِیْ ضَرَبْتُ یَجِیْءُ عِنْدِیْ ای الذی ضربته
یجیئی عندی **فصل** اسمای افعال آن که اسما باشند بمعنی فعل ماضی یا امر نحو هَیْهَاتَ
ای بَعُدَ و رُوَیْدَ زَیْدًا ای اَمْهِلْ زَیْدًا و مانند آن و در نحو تفصیل ست **فصل**
اصوات آنکه انسان از زبان آوازی مشابه آواز شئی دیگر برارد چنانچه غاق مشابه آواز
زاغ یا آنکه به بهائم آواز کرده شود برای خواندن آنها یا برای زجر یا غیر آن چنانچه
نَخّ مشدد و مخفف برای خوابانیدن شتر صاحب غایت التحقیق گوید آواز کرده شود بسوی
بهائم برای زجر آنها نحو عدس یا خواندن آنها مثل لکیس لفظ خواندن غنم یا راندن آنها
چون هج لفظ راندن سگ یا انگیختن آنها بر چیزی چنانچه بخ لفظ بر انگیختن شتر بر رفتن
**فصل** مرکبات آنکه دو اسم یا دو فعل یا دو حرف یا مختلفین جمع شوند و یک گردند
قبل ترکیب و بعد آن در آن هر دو نسبت نباشد پس اگر ثانی متضمن حرف بود هر دو
مبنی شوند چنانچه از احد عشر تا تسعة عشر و اثنا عشرة که بواسطه مشابهت با تثنیه در حدف

صاحب متن بیّن در منهیه آن گفته که آواز کردن بسوی حیوانی گاهی برای خواندن آن میباشد مثل جوت و گاهی برای رفتن مثل ...

نون اول ہر دو معرب اند و اگر ثانی متضمن حرف نبود پس اول مبنی و ثانی معرب
در افصح لغات مثل بعلبکّ **فصل** کنایات آنکه تعبیر نموده شوند از شئ معین
بلفظ غیر صریح در دلالت بران شئ برای کدام غرض مثل پوشیدن از سامعان نحو
کم و کذا برای کنایه عدد و کیت و ذیت برای کنایه سخن و تفصیل این در باب
اول گذشت پس ببین **فصل** معرفه آنکه موضوع باشد برای شئ معین و نکره
بخلاف آن و معرفه بر شش گونه است اول ضمائر نحو هو انت انا و غیره دوم
علم یعنی آنکه موضوع باشد برای شئ معین و شامل نباشد غیر آنرا بوضع واحد
خواه علم شخصی باشد خواه جنسی نحو اُسَامَةُ سوم اسمای اشارت و موصولات
چهارم معرف باللام نحو اَلرَّجُلُ پنجم معرف بالندا نحو یَا رَجُلُ ششم هر چه سوی
این پنج مضاف بود باضافت معنوی نحو غُلَامِيْ وَغُلَامُ زَیْدٍ وَغُلَامُ هٰذَا
و مانند آن و اعرف المعارف ضمیر متکلم ست بعد آن ضمیر مخاطب و پس ازان به ترتیب ذکر
اقسام **فصل** اسمای عدد آنکه موضوع بود برای دلالت بر مقدار افراد اشیاء
اصول آن دوازده اند وَاحِدٌ اِثْنَانِ ثَلٰثَةٌ اَرْبَعَةٌ خَمْسَةٌ سِتَّةٌ سَبْعَةٌ
ثَمَانِیَةٌ تِسْعَةٌ عَشَرَةٌ وَمِائَةٌ وَاَلْفٌ پس در مذکر واحد و تثنیه وَاحِدٌ وَاِثْنَانِ گفته
خواهد شد و در مونث واحد و تثنیه وَاحِدَةٌ وَاِثْنَتَانِ وَثِنْتَانِ و برای مذکر از سه تا
ده ثَلٰثَةٌ اِلٰی عَشَرَةٍ مع التاء و برای مونث ثَلٰثٌ اِلٰی عَشْرٍ بدون تاء و بعد ده
اَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا وَاِثْنَا عَشَرَ رَجُلًا برای مذکر بتذکیر جزئین وَاِحْدٰی عَشْرَةَ
اِمْرَأَةً وَاِثْنَتَا عَشْرَةَ اِمْرَأَةً برای مونث بتانیث جزئین و از ثَلٰثَةَ عَشَرَ رَجُلًا
تا تِسْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا برای مذکر بتانیث جزء اول و تذکیر جزء ثانی و برای مونث

بالعکس نحو ثلثَ عَشرَةَ امرأةً وتسعَ عَشرَةَ امرأةً ودر عشرُونَ وثلثُونَ
وَاَرْبعُونَ وَخمسُونَ وَسِتُّونَ وَسَبْعُونَ وَثمانُونَ وتِسْعُونَ رَجُلًا
اَوِ امْرَأَةً مذکر و مونث برابرند واین را عقود نامند و هرچه زائد شود بر هر عقد پس اَحَدٌ
در مذکر و واحدی برای مونث گفته خواهد شد و بعد آن تا عقد دیگر یکی از اصول
مذکر همراه عقد بطریق عطف ترکیب داده برای مذکر گفته خواهد شد نحو احد وعشرون
رَجُلًا واثنان وعشرون رجلا وثلثة وعشرون واربعة وعشرون
رَجُلًا تا ثلثون وعلی هذا القیاس احد وثلثون رَجُلًا واحد واَرْبعُونَ تا تسعة
وتسعون وهمچنین یکی از اصول مونث همراه عقد بطریق مذکور برای مونث نحو
احدی وعشرون امرأة واثنتان وثنتان وعشرون امرأة وثلث
وعشرون او اربع وعشرون امرأة وعلی هذا القیاس احدی وثلثون واثنتان
وثلثون امرأة واحدی واربعون امرأة تا تسع وتسعون امرأة وبگوئے
مائة والف در واحد هردو ومائتان والفان در تثنیه هردو باید دانست که در
ذکر تمیز اعداد دو بیت مشهور کافی بودند لهذا بر بیان اختصار کردم قطعه ممیز از عدد بر سه
جهت دان + ز سه تا ده همه جمع ست ومکسور + ز ده تا صد همه منصوب ومفرد + ز صد
بر تر همه فرد ست مجرور + نحو ثلثة رجال وثلث نساء الی عشرة رجال وعشر نساء
ونحو احد عشر رجلا واحدی عشرة امرأة الی تِسعةٍ وتسعين رَجُلًا وتِسعَ و
تِسعِينَ امرأةً ونحو مِائةُ رَجُلٍ وَامْرَأةٍ والفُ رَجُلٍ وامْرَأةٍ **فصل** ای مونث
سه علامت ست الف ممدوده در موضع رابع والف مقصوره وتائیکه در وقف ها گردد نحو
حمراء وحبلی ورحمة وجز این مذکر ست مگر اسمای معدوده سماعی که مونث اند نحو سماء

وَاَرْضٍ وَشَمْسٍ وَدَارٍ وَقَدَمٍ وَغَيْرِهَا **فصل** بدانکه مصدر عمل فعل خود کند
اگر مفعول مطلق نباشد چه اگر مفعول مطلق بود پس فعل عامل خواهد بود باید دانست که
اگر فعل و لازم بود محض فاعل را رفع کند و مفعول نخواهد نحو اَعْجَبَنِي قِيَامُ زَيْدٍ و اگر
متعدی باشد فاعل را رفع و مفعول را نصب کند نحو اَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا
و معمول مصدر بروی مقدم نشود و نه در وی ضمیر بود و ذکر فاعل هم در وی ضروری نیست و جایز ست
اضافت مصدر بسوی فاعلش نحو قوله تعالی لَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ و بسوی مفعول نحو
اَعْجَبَنِي ضَرْبُ اللِّصِّ الْجَلَّادُ و ضَرْبُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ و ضَرْبُ التَّادِيبِ
**فصل** اسم فاعل عمل فعل خود کند بطریق مذکور بشرط معنی حال و استقبال و موخر
بودن آن از مبتدا یا موصول یعنی الف لام یا موصوف یا ذو الحال یا همزهٔ استفهام
یا مای نفی نحو زَيْدٌ قَائِمٌ اَبُوهُ وَجَاءَ الضَّارِبُ اَبُوهُ عَمْرًا وَرَجُلٌ ضَارِبٌ
اَبُوهُ عَمْرًا وَزَيْدٌ رَاكِبًا فَرَسُهُ وَاَقَائِمٌ زَيْدٌ وَمَا قَائِمٌ زَيْدٌ پس اگر برای ماضی
بود اضافت واجب شود نحو زَيْدٌ ضَارِبُ عَمْرٍو اَمْسِ و اینوقت اگر برای او
معمول دیگر باشد برای آن فعل مقدر کنند نحو زَيْدٌ مُعْطِي عَمْرٍو دِرْهَمًا اَمْسِ ای
اعطاه درهما الکسائی جایز دارد اعمال آن و اگر بروی الف لام تعریف داخل شود
در جمیع ازمنه عمل نماید نحو مَرَرْتُ بِزَيْدٍ الضَّارِبِ اَبُوهُ عَمْرًا اَلْاٰنَ اَوْ غَدًا
اَوْ اَمْسِ و اسم مفعول مثل اسم فاعل ست در همه امور و اگر فعل لازم باشد صفت مشبهه از وی
مشتق شود و آن مثل اسم فاعل ست در دلالت بر معنی مگر اسم فاعل بر معنی حدوث دلالت
کند و این بر معنی ثبوت کَحَسَنٍ وَشَدِيدٍ وَصَعْبٍ و آن نیز عمل فعل خود کند بشرط
اعتماد بر امور مذکورهٔ بالا در جمیع ازمنه بلا خصوصیت حال و استقبال **فصل** اسم تفضیل

مشتق میشود از فعل تا دلالت کند بر زیادتی موصوف بر غیر آن در اصل فعل بشرطیکه
فعل مذکور از قسم لون و عیب ظاهری نباشد و ثلاثی مجرد بود پس اگر عیب باطنی باشد
اسم تفضیل ازان مشتق میشود نحو اَحْمَقُ وَ اَبْلَدُ و اگر عیب یا لون ظاهری باشد اسم تفضیل
ازو مشتق نشود بلکه افعل صفت که دران معنی زیادت نبود نحو اَحْمَرُ وَ اَعْوَجُ و آن در اسم
ظاهر عمل نکند مگر در مانند مَا رَاَیْتُ رَجُلًا اَحْسَنَ فِیْ عَیْنِهِ الْکُحْلُ مِنْهُ فِیْ
عَیْنِ زَیْدٍ **فصل** افعال قلوب که آنرا افعال یقین و شک نیز گویند سه ازان برای
شک نحو ظَنَنْتُ وَ حَسِبْتُ وَ خِلْتُ و سه ازان برای یقین نحو عَلِمْتُ وَ رَاَیْتُ
وَ وَجَدْتُ وایها گاهی برای شک نیز آید و این افعال بر جملهٔ اسمیه داخل شوند و هر دو
جزو را نصب کنند و واجب ست که اگر یکی از دو مفعول آنها مذکور شود دیگری هم مذکور شود و
اگر محذوف شود هر دو محذوف شوند نحو ظَنَنْتُ زَیْدًا فَاضِلًا و علی هذا القیاس و قبیله این
افعال از هر دو مفعول خود موخر شوند یا متوسط جائز ست ابطال عمل اینها نحو زَیْدٌ قَائِمٌ
ظَنَنْتُ وَ زَیْدٌ ظَنَنْتُ قَائِمٌ و گاهی اینها بدیگر معنی هم می آیند که در ذکر آن طول
میشود **فصل** افعال ناقصه آنکه بر فاعل تمام نشوند بلکه کلمه دیگر سوای آن میخواهند تا
تمام شوند و آن منحصر نیست بل هر چه بر فاعل خود تمام نشود آن ناقصه خواهد بود گو کسی تصریحش
کرده باشد یا نه و هر چه ناقصه است گاهی تامه میگردد در جائیکه بر فاعل تمام شود اسم را رفع
کنند و خبر را نصب کنند نحو صَارَ زَیْدٌ قَائِمًا و جائز ست تقدیم اخبار آنها بر اسمای آنها
در هر موضع نحو کَانَ قَائِمًا زَیْدٌ و در تقدیم اخبار بر ذات آنها اختلاف ست **فصل**
افعال مقاربه آنکه دلالت کنند بر قرب امید ثبوت خبر برای اسم نحو عَسٰی زَیْدٌ اَنْ یَّخْرُجَ
یا بر قرب حصول خبر برای اسم نحو کَادَ زَیْدٌ یَخْرُجُ یا بر شروع حصول خبر مر اسم را نحو اَوْشَکَ

وَطَفِقَ وَكَرَبَ وَجَعَلَ وَاَخَذَ زَيْدٌ اَنْ يَخْرُجَ اَوْ يَخْرُجُ همه افعال اسم را رفع کنند و خبر را
نصب و خبر فعل مضارع بود مگر اینکه در اول اَنْ بر خبر غالبًا می آید و در ثانی بالعکس و در ثالث
تساوی ست **فصل** فعل تعجب آنکه با و حدوث تعجب بیان کرده شود و هر چه از و اسم تفضیل
می آید فعل تعجب هم می آید والا فلا و آنرا دو صیغه است مَا اَفْعَلَهٗ وَاَفْعِلْ بِهٖ نحو مَا اَعْظَمَ
زَيْدًا وَاَعْظِمْ بِزَيْدٍ و اگر رباعی باشد در تعجب لفظ مَا اَشَدَّ یا اَشْدِدْ بِهٖ می آرند نحو
مَا اَشَدَّ اِخْضِرَارَهٗ وَاَشْدِدْ بِاِخْضِرَارِهٖ چنانچه در اسم تفضیل رباعی مانند لفظ اشد و غیره
می آرند نحو اَشَدُّ اِسْتِخْرَاجًا و در فعل تعجب تصرف تقدیم و تاخیر نمیشود و در بیان ترکیب
طول میشود **فصل** افعال مدح و ذم آنکه مدح و ذم بآن پیدا کرده شود و آن چهار اند
نِعْمَ وَبِئْسَ وَسَاءَ وَحَبَّذَا نحو نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ وَنِعْمَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَ
نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ و علی هذا القیاس بئس و ساء لکن در حبذا ذا فاعل ع دا ابدًا و تغیر نشود نحو حَبَّذَا زَيْدٌ

## خاتمه باب دوم

بدانکه بعد لفظ نحو و مثل و مانند آن اگر یک مثال باشد دیگر مثال هم خواهد قطعًا و اگر دو مثال باشند
دیگر مثال نخواهد گو در واقع چند باشند چه هر یک از آن هر دو نحو و مثل دیگر ست چنانکه بگوئی حیوان
نحو انسان و غیر انسان یا بگوئی جسم مثل انسان و فرس پس درین هر دو صورت
سائل را سوال مثال سوم نمیرسد اگرچه در اول قسم دیگر نیست و در ثانی هست و گاهی بعد
آن یک مثال نباشد و احتمال دیگر هم نبود و این قلیل ست چنانچه بگوئی واجب الوجود مثل
الله تعالی ست همین بود در باب ثانی که مذکور شد منه تعالی و احسانه و کرمه و نواله له الحمد و
الشکر و المدح اولًا و آخرًا و ظاهرًا و باطنًا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَا اَسْتَطِیْعُ عَلٰی حَمْدِكَ وَشُكْرِكَ
فَاشْكُرْ مِنِّیْ عَلٰی نَفْسِكَ عَدَدَ مَا اَحَاطَ بِهٖ عِلْمُكَ هُدَی الدَّهْرِ وَالسَّرْمَدِ

اللهم صل علی نبیک محمد عدد ما احاط به قدرتک من الازل
الی الابد وسلم تسلیما کثیرا کثیرا لیکون لی وسیلة لشفاعته
یوم القیمة وسببا لدخول الجنة لهذه النفس اللوامة

## باب سوم در ذکر امور کلیه که حاصل شود از ان مسائل جزئیه

در این باب ده قاعده نهاده میشوند که اگر تامل کرده شود غیر محصور صور جزئیه از ان می براید

**قاعده اولی** بر سه وجه است **اول** اینکه گاهی داده میشود شیء حکم شیء دیگر که با آن در معنی مشابهت داشته باشد **تفریع** چنانچه قوله تعالی فابی اکثر الناس الا کفورا چون ابی اینجا بمعنی ما اراد بود ازین جهت استثنای متصل مستقیم شد یعنی ما اراد بالاباء اکثر الناس الا الکفور را چنانچه قوله تعالی اولم یروا ان الله الذی خلق السموت والارض ولم یعی بخلقهن بقادر بر لیس بقادر خبر ان ست چون اولم یروا ان الله بمعنی او لیس الله بقادر بوده است لهذا حکم خبر لیس که دخول با باشد بر وی بخبر ان داده با داخل کرده شد وباعث بر تقدیر لیس بودن فاصله است میان ان وخبرش وهمین سبب در قوله تعالی اولم یروا ان الله الذی خلق السموت والارض قادر علی ان یخلق مثلهم چون فاصله کثیر نبود با در خبر ان داخل نکرده شد مثال دیگر چون کفی در کفی بالله شهیدا بمعنی اکتفی بالله شهیدا بود با در فاعل کفی نیز زائد کرده شد **تفریع دیگر** جائزست حذف خبر مبتدا در نحو ان زیدا قائم وعمرو جهت اکتفا بر خبر ان چه ان زیدا قائم نیز بمعنی زید قائم است وهمین جهت لیت زیدا قائم وعمرو جائز نیست **دیگر** واقع شدن استثنای مفرغ در اثبات در نحو وانها لکبیرة الا علی الخاشعین ونحو یابی الله الا ان یتم نوره بجهت اینکه معنی ولا تسهل الا علی الخاشعین

بوده است در اول وَلَا يُرِيدُ اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يُتِمَّ نُوْرَهُ است در ثانی اگرچه در ثبات
استثنای مفرغ جائز نیست **دیگر** واقع شدن عطف بلفظ وَلَا بعد اثبات در قول
شاعر ؎ اَبَى اللّٰهُ اَنْ اَسْمُوْ بِاُمٍّ وَلَا اَبٍ چه معنی قَالَ اللّٰهُ لِيْ لَا تَسْمُ بِاُمٍّ
وَلَا اَبٍ بوده است اگرچه بعد اثبات بولا عطف جائز نیست صاحب مغنی گوید
اقرب اینست که اَبَى اللّٰهُ بمعنی لَمْ يُرِدِ اللّٰهُ باشد و اَنْ اَسْمُوْ بمعنی خود **دیگر** زیادت
لا در قول او تعالی مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ ازینجهت ست که نزد ابن سیده مانع از
شی گویا آمر میباشد برای ممنوع بآنکه نکند آن شی را پس گویا که گفته شد در آیه کریمه مالذی
قَالَ لَكَ لَا تَسْجُدْ صاحب مغنی گوید که اقرب اینست که مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ بمعنی ما الذی
اَمَرَكَ اَنْ لَا تَسْجُدَ باشد پس کلمه لا افاده نفی خواهد نمود **دیگر** متعدی شدن رضی بعلی
در قول شاعر ؎ اِذَا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُوْ قُشَيْرٍ چه رضی اینجا بمعنی اقبل متعدی بعلی
ست اگرچه رضی بعن متعدی میشود کسائی گوید که جائز شد بسبب حمل بر نقیض آن که سخط
بوده است **دیگر** حکایت کرده است ابو عمرو بن العلاء النحوی که شنید از شخصی ساکن
یمن که میگفت فُلَانٌ لَغُوْبٌ اَتَتْهُ كِتَابِيْ فَاحْتَقَرَهَا پس ابو عمرو پرسید که اتت صیغه
مؤنث برای کتاب که فاعل مذکر ست چرا گفتی گفت منید انی که کتاب بمعنی صحیفه مؤنث ست
**دیگر** گفت ابو عبیده و قصیده خواند رؤبه بن العجاج ؎ فِيْهَا خُطُوْطٌ مِنْ سَوَادٍ
وَبَلَقٍ + كَاَنَّهُ فِي الْجِلْدِ تَوْلِيْعُ الْبَهَقِ + که اگر ضمیر کانّه بسوی خطوط راجع میکنی
پس کانها بگو چه خطوط مؤنث ست و اگر بسوی سواد و بلق راجع کنی پس کانهما بگو چه
مرجع تثنیه است گفت که بسوی خطوط راجع نمودم و آنرا بمعنی ذلک مذکر گرفتم **دیگر**
نحاة مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اَبِيْ عَشَرَةٍ نَفْسُهُ وَبِقَوْمٍ عَرَبٍ كُلُّهُمْ وَبِقَاعٍ عَرْفَجٍ

کُلُّهُ می گویند برفع الفاظ تاکید یعنی نَفْسُهُ وکُلُّهُمْ وکُلُّهُ زیرا چه اینجا همه موکَّد
جامده را بمعنی مشتق گرفته ضمیر فاعل برای هر مشتق مستتر قرار دادند وآنرا رفع دادند
واین الفاظ را برای آنها تاکید گفتند پس اَبٌ را بمعنی والد وعرب را بمعنی فصحاء
وعُرْفُجٌ را بمعنی خشن گرفتند بدانکه اینکه گفتیم مشتی نمونه ایست از خرواری واگر تفصیل
خواهی در بعض کتب نحویه مبسوط ببین **وجه دوم** اینکه گاهی داده میشود بشی حکم
شی دیگر که در لفظ با آن مشابهت داشته باشد فقط چنانچه زیادت إنْ مکسوره بعد مای مصدریه
وموصوله بسبب مشابهت لفظی بمای نافیه که اکثر بعد آن لفظ إنْ زیاده شود مثال مای مصدریه
کقول الشاعر وَرَجِّ الْفَتَى لِلْخَيْرِ مَا إِنْ رَأَيْتَهُ + عَلَى السِّنِّ خَيْرًا لَا يَزَالُ يَزِيدُ +
مثال موصوله کقول الشاعر يُرَجِّي الْمَرْءُ مَا إِنْ لَا يَرَاهُ + وَتَعْرِضُ دُونَ أَدْنَاهُ
الْخُطُوبُ + پس این هردو محمول اند بر قول الشاعر مَا إِنْ رَأَيْتُ وَلَا سَمِعْتُ
بِمِثْلِهِ **تفریع دیگر** دخول لام ابتدا بر مای نافیه بجهت مشابهت او بلفظ مای موصوله
که مبتدا باشد کقول الشاعر لَمَا أَغْفَلْتُ شُكْرَكَ فَاصْطَنِعْنِي + فَكَيْفَ وَمِنْ
عَطَائِكَ جُلُّ مَالِي + واین محمول است بر قول لَمَا تَصْنَعُهُ حَسَنٌ **دیگر** دخول
لام ابتدا بعد إنَّ مشدده که حرف جواب بود بمعنی نَعَمْ بسبب مشابهت لفظی او با إنَّ مشبه
بالفعل چنانچه بعض قرار در قول او تعالی إنَّ هَٰذَانِ لَسَاحِرَانِ گفته اند واگر غور خواهی
دیگر تفریعات کثیره خواهند یافت **وجه سوم** اینکه گاهی داده میشود بشی حکم شی دیگر
که در لفظ ومعنی هردو با آن مشابهت داشته باشد چنانچه نحویان میگویند که افعل التفضیل
در اسم ظاهر عمل نمیکند بسبب مشابهت لفظی ومعنوی آن به افعل تعجب که آن بسبب جامدیت
عمل در اسم ظاهر نمیکند **تفریع دیگر** جایز داشتند نحویان تصغیر افعل تعجب بسبب مشابهت

لفظی و معنوی آن با فعل تفضیل کقول الشاعر ؎ یا ما اُمَیلِحَ غِزلاناً شَدَنَّ
لنا + جوہری گوید کہ در غیر لفظ احسن و املح مسموع نشدہ لکن نحویان دیگر را ہم قیاس
کنند ابوبکر ابن الانباری گوید کہ تصغیر افعل تعجب برای کسی می آید کہ صغیر سن باشد
**قاعدۂ دوم** اینکہ گاہی شی را حکم مجاور او میدہند مثل قولہم آخذ ما قَدُمَ
وَمَا حَدُثَ بضم دال حدث بسبب مجاورت قَدُمَ و در اصل مفتوح العین ست و مثل
سَلَاسِلًا وَاَغْلَالًا بصرف سلاسل و مثل قولہ علیہ السلام ارْجِعْنَ مَازُورَاتٍ
غَیْرَ مَاجُورَاتٍ مازورات بالف بسبب مجاورت ماجورات گفتہ شد و اصل
موزورات بواو بودہ است چہ مشتق ست از وزر و مثل قول بعض نحاۃ ہٰذَا جُحْرُ
ضَبٍّ خَرِبٍ بجر خرب و اصل رفع ست چہ صفت جحر واقع شدہ و بعد از
صدہا مواد جزئیہ مفہوم خواہند شد **قاعدۂ سوم** اینکہ گاہی میدہند لفظ را معنی
لفظ دیگر پس میدہند اول را حکم دیگر و این را تضمین نامند و فائدہ آن اینست کہ از
یک کلمہ معنی دو کلمہ حاصل شوند مثل قولہ تعالیٰ وَلَا تَاْکُلُوْٓا اَمْوَالَہُمْ اِلٰٓی اَمْوَالِکُمْ
ای لَا تَضُمُّوْہَا اِلَیْہَا آکِلِیْنَ و بہمین سبب متعدی شد لا تاکلوا بالی بسوی مفعول ثانی
مثل لا تضموا نہ مقصور شد بر یک مفعول چنانکہ اصل ست درو و مثل قولہ تعالیٰ وَ
لَا تَعْزِمُوْا عُقْدَةَ النِّکَاحِ ای لا تنووا بالعزم و ازین جہت لا تعزموا متعدی
بنفسہ شد مثل لا تنووا نہ چنانچہ اصل اوست و مثل قولہم سَمِعَ اللّٰہُ لِمَنْ حَمِدَہٗ ای
استجاب پس متعدی شد سمع بلام مثل استجاب و اصل آن متعدی بنفسہ ست و مثل قولہ تعالیٰ
وَاللّٰہُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ ای یعلمہ و یمیزہ منہ پس متعدی شد یعلم بلفظ من با تشدید
و اصل آن متعدی بنفسہ است و علی ہذا القیاس امثلۂ دیگر **قاعدۂ چہارم** اینکہ

غالب میکنند بر شئ شئ دیگر را بجهت تناسب یا بجهت اختلاط آن هر دو پس شئ اول را نیز بلفظ شئ دیگر تعبیر کرده تثنیه و جمع بنا می‌کنند این را تغلیب نامند پس تغلیب که بسبب تناسب می آید مثل اَبَوَیْنِ برای اب و ام و مشرقین برای مشرق و مغرب و همچنین مغربین و آنچه بسبب اختلاط می آید نحو قوله تعالی فَمِنْهُمْ مَّنْ یَّمْشِیْ عَلٰی بَطْنِهٖ وَمِنْهُمْ مَّنْ یَّمْشِیْ عَلٰی رِجْلَیْنِ وَمِنْهُمْ مَّنْ یَّمْشِیْ عَلٰی اَرْبَعٍ چراکه هم ضمیر جمع مذکر برای ذوی العقول ست و اینجا مذکرین ذوی العقول بر مؤنث ذوی العقول و سائر غیر ذوی العقول تغلیب داده همه را بلفظ هم تعبیر نمود بسبب اختلاطیکه حاصل شده است درمیان کل در قول سابق کُلُّ دَآبَّةٍ چه دابه آنرا گویند که بر زمین رود از ذوی العقول مذکر باشد یا مؤنث یا از غیر ذوی العقول **قاعدهٔ پنجم** اینکه هر وقتیکه فعل را استعمال کنند پس بیشتر از وجود آن فعل منظور میباشد نحو ضَرَبَ زَیْدٌ یعنی یافته شد ضرب زید در زمانهٔ گذشته و گاهی قرب وقوع آن فعل منظور بود نحو قوله تعالی وَاِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَآءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَاَمْسِکُوْهُنَّ یعنی بلغن اینجا قریب شوند آنها رسیدن انقضای عدت را و گاهی ارادهٔ آن فعل مقصود بود و اکثر این بعد حرف شرط بود نحو قوله تعالی اِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا و قوله تعالی فَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ فَاسْتَعِذْ و قوله تعالی اِذَا قَضٰۤی اَمْرًا فَاِنَّمَا یَقُوْلُ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ الی غیر ذلک یعنی هرگاهیکه اراده اقامت کنید بسوی صلوة و اراده قرارت قرآن کنید و اراده بخلق میکند امر را و گاهی قدرت بر آن فعل مطلوب بود نحو قوله تعالی اِنَّا کُنَّا فٰعِلِیْنَ ای قادرین علی الاعادة **قاعدهٔ ششم** اینکه گاهی شئ ماضی و مستقبل را بلفظی تعبیر کنند که دلالت کند بر حال بجهت قصد احضار آن شئ در ذهن گویا که موجود و محسوس ست وقت خبر دادن مثال ماضی قوله تعالی

وَاللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا پس قصد کرد او تعالی بقول خود فتثیر
سحابا وقت حکایت از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم احضار آن صورت بدیع که وقت
ارسال ریاح شده بود از آثار سحاب که باد مغرب آن را بلند کرده در هوا در انداورا پس
صبا بعض آن را بر بعض نهاده جسم واحد نمود مثال مستقبل قوله تعالی اِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ
بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ زیرا که لام در قوله تعالی لیحکم لام ابتدا است که برای حال می آید

**قاعدهٔ هفتم** اینکه گاهی در لفظ تقدیر میباشد و در ان تقدیر تقدیر دیگر میباشد نحو
وَمَا كَانَ هٰذَا الْقُرْاٰنُ اَنْ يُّفْتَرٰى مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ پس ان یفتری بتقدیر افترا است بسبب ان مصدریه
و افترا بتقدیر مفتری ست **قاعدهٔ هشتم** اینکه بسیار جایز داشته میشود در ثانی آنچه که جایز نباشد
در اول نحو كُلُّ شَاةٍ وَّسَخْلَتِهَا وَرُبَّ رَجُلٍ وَّاَخِيْهِ و جایز نیست كُلُّ سَخْلَتِهَا و رُبَّ اَخِيْهِ **قاعدهٔ
نهم** اینکه نحویان وسعت میدهند در ظرف و جار و مجرور آنچه که وسعت نمیدهند در غیر آن چنانچه
جایز داشتند تقدیم خبر افعال ناقصه بر اینها وقتیکه جار مجرور یا ظرف بود حال آنکه تقدیم خبر بر اینها جایز
نیست اگر ظرف یا جار مجرور نبود نحو فِي الدَّارِ كَانَ زَيْدٌ وَعِنْدَكَ كَانَ زَيْدٌ بخلاف كان
زید قائما که جایز نیست در وقائما کان زید و همچنین تقدیم در خبر باب انّ بر اسم و در اکثر مواضع
دیگر نیز این قاعده جاریست که در ذکر آن محض تطویل ست **قاعدهٔ دهم** اینکه از فنون کلام
اینها قلب ست یعنی یکی را موضع دیگری نهادن و اکثر در شعر واقع میشود کقول رؤبة
مَهْمَهٍ مُغْبَرَّةٍ اَرْجَاؤُهٗ ﴿ كَاَنَّ لَوْنَ اَرْضِهٖ سَمَاؤُهٗ ﴾ یعنی كَاَنَّ لَوْنَ سَمَائِهٖ لَوْنُ اَرْضِهٖ
و لفظ لون بر سما مقدرست مانند این **خاتمه** باید دانست از ملح کلام عرب دادن یک
لفظ را معنی لفظ دیگر چنانچه اکثر امثله آن در قاعده اول گذشت و چندی اینجا هم بیان میکنیم مانند
اینکه لفظ غیر را حکم الا میدهند در استثنا نحو لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ غَيْرُ اُولِي

الضَّربِ نزد کسیکه نصب میدهد غیررا وچنانکه الا را حکم غیر میدهند در صفت نحو لَوْ کَانَ فِیْهِمَا
اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا وچنانکه لم را حکم لن میدهند در نصب نحو اَلَمْ نَشْرَحَ نزد کسیکه منصوب
خواند وتحقیقش در لفظ لم گذشت پس ببین چنانچه بعضی فاعل را اعراب مفعول میدهند ومفعول را اعراب
فاعل جائیکه خوف التباس نباشد نحو خَرَقَ الثَّوْبُ الْمِسْمَارَ وَکَسَرَ الزُّجَاجُ الْحَجَرَ همین بود آنچه اراده
الله که بحصول انجامید لَهُ الْحَمْدُ فِی الْاُوْلٰی وَالْاٰخِرَةِ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مِمَّنْ دَعَاكَ فَاَجَبْتَهُ
وَاٰمَنَ بِكَ فَهَدَیْتَهُ. وَرَغِبَ اِلَیْكَ فَاَعْطَیْتَهُ وَتَوَکَّلَ عَلَیْكَ فَکَفَیْتَهُ وَاقْتَرَبَ
مِنْكَ فَاَدْنَیْتَهُ. اَللّٰهُمَّ امْدُدْ بِعَیْشِیْ مَدًّا وَاجْعَلْ لِیْ فِیْ قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِیْنَ وُدًّا.
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ الْاِیْمَانَ وَاَسْئَلُكَ الْفَضْلَ مِنَ الرِّزْقِ وَاَسْئَلُكَ الْعَافِیَةَ مِنَ
الْبَلَاءِ وَاَسْئَلُكَ حُسْنَ الْعَاقِبَةِ فِی الدِّیْنِ وَالدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ
وَصَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰی نَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ مِّنِّیْ عَدَدَ مَا اَحَاطَ بِهِ اللَّوْحُ وَالْقَلَمُ وَعَدَدَ
مَا لَمْ یُحِطْ بِهِ اَحَدٌ وَلَمْ یَعْلَمْ وَعَلٰی اٰلِهِ السَّابِغِیْنَ فِی الْکَرَمِ وَاَصْحَابِهِ الْمُحْتَرَمِیْنَ
مِنْ بَیْنِ الْاُمَمِ وَاَنَا الْفَقِیْرُ طَاعَةً وَالْغَنِیُّ ذَنْبًا الرَّاجِیْ اِلٰی رَحْمَةِ رَبِّهِ ذِی الْمِنَنِ
مُحَمَّدُ الْحَسَنُ الْبَرَیْلَوِیُّ الْوَطَنِ وَالْمَسْکَنِ ابن محمد ابی الحسن حَشَرَهُمَا اللّٰهُ تَعَالٰی
فِیْ زُمْرَةِ اَحِبَّاءِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَاَذَاقَهُمَا حَلَاوَةَ شَفَاعَةِ خَیْرِ الشَّافِعِیْنَ
اَللّٰهُمَّ اٰمِیْنَ ثُمَّ اٰمِیْنَ اٰمِیْنَ قَالَ الْمُؤَلِّفُ فِیْ تَارِیْخِ تَالِیْفِهِ فِی النَّظْمِ دُوْنَ
الْاِعْتِنَاءِ بِالْعَدَدِ **شعر** سالِ تالیفش چو پرسند بگو یک هزار و
دو صد و پنجاه و دو وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ الْاَنَامِ عَلٰی خَتْمِ الْمَرَامِ

محمد روشن خان حنفی نسبه
محمد عبدالرحمن خان

بفضل ایزد متعال وبرکت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم کتاب اصل الاصول در علم نحو
تصنیف جناب فضیلت مآب مولوی محمد حسن خان صاحب در صدر الصدور کانپور حسب ارشاد
جناب ممدوح بماه صفر ۱۲۷۱ هجری در مطبع نظامی باهتمام ارجی رحمت ایزدی محمد عبدالرحمن طبع گردید

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صحیحنا حسب مسوده دستخطی مصنف | | | | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ٣ | ٦ | قاعل | فاعل | ٢٥ | ١٩ | قرات سعد | قراءت سعید | ٤٩ | ٢ | غلام منطلق | غلامه منطلق |
| ٤ | ١٢ | ازہمین | وازہمین | " | " | نترزد کوزیان | [illegible] | ٥٠ | ١٠ | واعذر | وابوہما اعذر |
| " | ١٥ | ابی حیان | ابی حیان | ٢٨ | ٤ | شرطیت | برشرطیت | " | ١١ | اشغل ابوہما | اشغل |
| " | ١٨ | " | " | ٢٩ | ٢ | چناکه | چنانکه | ٥١ | ٩ | ایہا | لفظ ایہا |
| ٥ | ١٨ | والنّور | والنُّوُر | " | ٤ | مای | ماضی | " | ١٠ | شبرط | بشروط |
| " | ١٩ | خبر | خبی | " | " | حزم کند | جزم کند | " | ١٢ | یاحسرتا | واحسرتا |
| ٧ | ١٦ | ساقط | وساقط | ٣٣ | ١٠ | حرفیه | حرفیه نیز | ٥٣ | ١٩ | بس ستثنی | پس ستثنی |
| " | " | داووجائز | واووجائز | " | ١٥ | وسیما | مثل وسیما | ٥٧ | ٣ | ضرّبکنّ | ضربکنّ |
| ٩ | ٨ | حرفی | حرف | ٣٥ | ١٠ | جرندہردو | جرازہردو | ٥٨ | ٧ | خاصةً | غالبًا |
| " | ١٣ | اولست | اولست | " | ١٣ | سراج | ابن سراج | " | ١٩ | واثنا | مگراثنا عشرواثنتا |
| ١١ | ١٤ | درد | درو | ٣٧ | ١٧ | جَنْدَلِ | جَنْدَلِ | ٥٩ | ١ | معرب | معربست |
| " | ١٩ | تجر تنوین | بجرّ وتنوین | ٣٨ | ٥ | آنّ | اِنّ | " | ٤ | کمُ | کمْ |
| ١٢ | ٦ | وودوم | دوم | " | ٧ | ابن الحبّار | ابن الخبّاز | " | " | زَنیت | ذَیت |
| ١٣ | ٣ | حیثُ | حیثَ | " | ١٣ | درشہد | وشہد | " | ١١ | بترتیب | ضمیر غائب و بعد از آن بترتیب |
| ١٤ | ٦ | سيّ | سيّ | " | ١٩ | نحو | نحو | ٦٠ | ١ | امرأةٌ | امرأةً |
| " | ١٠ | واوگفته | واووگفته | ٣٩ | ١٧ | نشو | نشو | " | ١٦ | نسعَ | نسعٍ |
| ١٩ | ١٤ | آخر | در آخر | ٤٠ | ١٣ | نکند | [illegible] | " | ١٩ | حمرآء | حمرآءَ |
| " | ١٩ | اسمیه ومعنی | اسمیت ومعنی | ٤١ | ٣ | اِدباء | اُدباء | ٦٢ | ٥ | مِنْهُ | مِنْهُ |
| ٢٠ | ٣ | درستفهامیه | از استفهامیه | " | ٩ | اَالرجلوة | آالرجلوة | ٦٣ | ٦ | اخضرارة | اخضرارة |
| ٢٢ | ١٠ | تعلیل | تقلیل | " | ١٠ | جراقام | [illegible] | " | ١٨ | حمدكَ | حمدِكَ |
| " | ١٥ | وقیل | وَقِیلَ | " | ١١ | الرجلاة | [illegible] | " | ١٩ | هُدَی | مُدَی |
| ٢٣ | ١١ | اَجلس | اَجلس بانجم | ٤٢ | ١٠ | لقیتَ | لقیتُ | ٦٦ | ٦ | اِنَّ | اِنْ |
| " | ١٨ | ظننتُ | ظننتَ | ٤٦ | ٩ | صفش | ضعش | ٦٧ | ٩ | تالِ | تالٍ |
| " | ١٩ | اعلمته | اعلمته | ٤٧ | ٨ | سعدان | سعدان | ٧٠ | ٦ | توکّل | توکّل |
| ٢٥ | ١٨ | ونیز برخبر | ودا خل شود برخبر | " | ١٣ | نشکرُ | بشکرُ | تمت | | | |
| " | " | مفتوحه | مفتوح خلاف قاعده | " | " | نرجسُ | نرجسِ | | | | |

ماشاء الله لا قوة الا بالله از مجموعهٔ نحو

نحو میر | خلاصه

مائة عامل | جمل

عمدة المرام | تتمه

در مطبع الطافی واقع کانپور محله رونا حکیم طبع شد

حذف ... کرده شد بعد

محلا مرفوع کردند مراین

را که مضاف الیه بود بر استراتیت

و فیه نظر تفصیل وی این مقام آنست که حذف

مضاف و اعراب مضاف الیه باعراب مضاف باشد

و قیاسی اما سماعی در جایی باشد که در آنجا صحیح باشد مستقل

بودن مضاف الیه که قایم مقام مضاف است از روی معنی چنانچه درین

مصرع ان لی یا عتیق ما قد کفانی که در تقدیر یا ابن ابی عتیق بود مضاف را حذف کرده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه

محمد وآله اجمعین اما بعد بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست

مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت ومعرفت اشتقاق

وضبط مهمات تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید وبزودی

در معرفت اعراب وبنا وسواد خواندن توانائی دهد بتوفیق

الله تعالی وعونه **فصل** بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو

قسم است مفرد ومرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند

بر یک معنی وآن را کلمه گویند وکلمه بر سه قسم است

اسم چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف
معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده
باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید مفید آنست که چون قایل
بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم شود آنرا جمله گویند
و کلام نیز پس جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه **فصل**
بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد
وآن بر دو نوع است **اول** انکه جزو اولش اسم باشد وآنرا جمله
اسمیه گویند چون زید عالم یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه است
وآنرا مبتدا گویند و جزو دوم مسند است وآنرا خبر گویند **دوم**
انکه جزو اولش فعل باشد وآنرا جمله فعلیه گویند چون ضرب زید بزد
زید جزو اولش مسند است وآنرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه است
وآنرا فاعل گویند و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه آنچه برو حکم کنند
و اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد و مسند الیه نتواند بود
و حرف نه مسند باشد و نه مسند الیه بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش را
بصدق و کذب صفت نتوان کرد وآن بر چند قسم است امر چون اضرب و نهی

چون لا تضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت زیداً حاضر
و ترجی چون لعل عمراً غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون یا
الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیراً و قسم چون والله لاضربن
زیداً و تعجب چون ما احسنه و احسن به **فصل** بدانکه مرکب غیر مفید آنست
که چون قایل بر آن سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن
بر سه قسم است **اول** مرکب اضافی چون غلام زید جزو اول را مضاف
گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد **دوم**
مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن
حرفی باشد چون احد عشر تا تسعة عشر که در اصل احد و عشر و تسعة و عشر
بوده است واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی
باشد بر فتح الا اثنا عشر که جزو اول معرب است **سوم** مرکب منع صرف
و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد
چون بعلبک و حضرموت که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علما و جزو
دوم معرب بدانکه مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غلام زید قایم و عندی احد عشر
و جاء بعلبک **فصل** بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون ضرب زید و زید قایم یا تقدیراً

چون اِضْرِبْ که انتَ درو مستتر ست وازین بیشتر باشد
وبیشتر را حدّی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم وفعل
وحرف را بایکدیگر تمیز باید کردن ونظر نمودن که معرب ست یا مبنی و
عامل ست یا معمول وباید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است
تا مسند ومسند الیه پیدا گردد ومعنی جمله بتحقیق معلوم شود

**فصل**

بدانکه علامت اسم آنست که الف ولام یا حرف جر در اولش باشد چون اَلحمدُ
وبزیدٍ یا تنوین در آخرش باشد چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ
قائمٌ یا مضاف باشد چون غلام زیدٍ یا مصغر باشد چون قُرَیش
یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنّی باشد چون رجلان یا مجموع باشد چون
رِجالٌ یا موصوف باشد چون جاء رجلٌ عالمٌ یا تای متحرک بدو پیوندد
چون ضاربةٌ وعلامت فعل آنست که قد در اولش باشد چون قد
ضربَ یا سین باشد چون سیضرب یا سوف باشد چون سوف یضربُ
یا حرف جزم بود چون لم یضربْ یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوندد چون ضربتُ
یا تای ساکن چون ضربتْ یا امر باشد چون اِضرب یا نهی باشد چون لا تضربْ
وعلامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم وفعل درو نبود

**فصل** بدانکه جمله کلمات عرب بر دو قسم ست معرب و مبنی معرب آنست
که آخرش باختلاف عوامل مختلف شود چون زید در جاءنی زیدٌ و رایتُ
زیداً و مررتُ بزیدٍ جاء عامل ست و زید معرب ست و ضمه اعراب است
و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف نه شود
چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسان ست **فصل** بدانکه
جمله حروف مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل
مضارع با نونهای جمع مونث و با نونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم
غیر متمکن مبنی ست و اما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود
و فعل مضارع معرب ست بشرط آنکه از نونهای جمع مونث و نون تاکید خالی
باشد پس در کلام عرب بیش ازین دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم
غیر متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابهت دارد و مبنی اصل سه چیز ست فعل ماضی
و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابه
نباشد **فصل** بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم است **اول** مضمرات چون انا
من هر دو زن و ضربت زدم من و ایای خاص مرا و ضربنی بزد مرا ولی مراد
این هفتاد ضمیر ست چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا ضربتَ ضربتما

ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و

چهارده مرفوع منفصل انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم

هي هما هن و چهارده منصوب متصل ضربني وضربنا ضربك

ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما

ضربهن و چهارده منصوب منفصل اياي ايانا اياك اياكما اياكم اياك

اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن و چهارده مجرور متصل لي

لنا لك لكما لكم لك لكما لكن له لهما لهم لها لهما لهن **دوم** اسماي اشارات

ذا و ذان و ذين و تا و تي و ته و ذه و ذي و تهي و تان و تين و اولا بمد و اولى

بقصر **سوم** اسماي موصوله الذي اللذان و اللذين و التي

اللتان و اللتين و اللاتي و اللواتي و ما و من و اي و اية و الف و لام بمعني الذي

در اسم فاعل و اسم مفعول چون الضارب و المضروب و ذو بمعني الذي

در لغت بني طي نحو جاءني ذو ضربك بدانكه اي و اية معربست **چهارم** اسماي

افعال و آن بر دو قسمست اول بمعني امر حاضر چون رويد و بله و حيهل و هلم دوم

فعل ماضي چون هيهات و شتان **پنجم** اسماي اصوات چون اخ اخ و اف

و بخ و نخ و غاق **ششم** اسماي ظروف زمان

چون اِذْ و اِذَا و مَتیٰ و کَیْفَ و اَیَّانَ و اَیْنَ و اَمْسِ و مُذْ و مُنْذُ و قَطُّ و عَوَضُ و قَبْلُ
و بَعْدُ وقتیکه مضاف باشد و مضاف الیه محذوف منوی باشد
و ظرف مکان چون حَیْثُ و قُدَّامُ و تَحْتُ و فَوْقُ وقتی که مضاف باشند
و مضاف الیه محذوف منوی باشد **هفتم** اسمای کنایات چون کَمْ و
کذا کنایت از عدد و کَیْتَ و ذَیْتَ کنایت از حدیث **هشتم** مرکب
بنای چون اَحَدَ عَشَرَ **فصل** بدانکه اسم بر دو ضرب است معرفه و نکره معرفه
آنست که موضوع باشد برای چیزی معین و آن بر هفت نوع است
**اول** مضمرات **دوم** اعلام چون زید و عمرو **سوم** اسمای اشارات
**چهارم** اسمای موصوله و این دو قسم را مبهمات گویند **پنجم** معرفه به ندا
چون یا رجل **ششم** معرفه بالف و لام چون الرجل **هفتم** مضاف بیکی ازینها
چون غلامُهُ و غلامُ زید و غلام هذا و غلام الَّذی عندی و غلام الرجل نکره
آنست که موضوع باشد برای چیزی غیر معین چون رَجُلٌ و فَرَسٌ بدانکه اسم
بر دو صنف است مذکر و مونث مذکر آنست که در وی علامت تانیث نباشد
چون رجل و مونث آنست که در وی علامت تانیث باشد چون امرأة و
علامت تانیث چهار است تا چون طلحة و الف مقصوره چون حُبْلیٰ و الف ممدوده

چون حمراء و تا مقدره چون ارض که در اصل ارضة بوده است بدلیل

اُرَیْضَةٌ زیراکه تصغیر اسمارا باصل خود برد واین را مونث سماعی گویند

وبدانکه مونث بر دو قسم است حقیقی ولفظی حقیقی آنست که بازای او حیوانی

مذکر باشد چون امرأة که بازای او رجل ست وناقة که بازای او جمل ست لفظی

آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظُلْمَةٌ وقُوَّةٌ بدانکه اسم بر سه صنف

است واحد ومثنی ومجموع واحد آنست که دلالت کند بر یکی چون رجل ومثنی

آنست که دلالت کند بر دو بسبب آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح و

نون مکسور در آخرش پیوند چون رَجُلَانِ ورَجُلَیْنِ ومجموع آنست که

دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند لفظا چون

رِجَالٌ یا تقدیرا چون فُلْكٌ که واحدش نیز فُلْكٌ است بر وزن قُفْلٌ وجمعش هم فُلْكٌ

بر وزن اُسْدٌ بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر وجمع تصحیح جمع

تکسیر آنست که بنای واحد در وی سلامت نباشد چون رِجَالٌ ومَسَاجِدُ وابنیه

جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد وقیاس را در وی مجالی نیست اما در رباعی

وخماسی بر وزن فَعَالِلُ آید چون جَعْفَرٌ وجَعَافِرُ وجَحْمَرِشٌ وجَحَامِرُ بحذف حرف خامس

وجمع تصحیح آنست که بنای واحد در وی سلامت ماند وآن بر دو قسمست

جمع مذکر و جمع مونث و جمع مذکر آنست که واوی ماقبل یا یای ماقبل مکسور و نونی
مفتوح در آخرش پیوند چون مُسلمون و مُسلمین و جمع مونث
آنست که الفی با تائی به آخرش پیوند چون مسلمات و بدانکه جمع
باعتبار معنی بر دو نوع است جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت آنست
که بر کم از ده اطلاق کنند و آنرا چهار بناست اَفْعُل مثل اَکْلُب و اَفْعال
چون اَقوال و اَفعِلَة مثل اَعوِنَة و فِعْلَة چون غِلْمَة و دو جمع تصحیح بی الف
ولام یعنی مسلمون و مسلمات و جمع کثرت آنست که بر ده و بیشتر از ده
اطلاق کنند و ابنیه آن هر چه غیر ازین شش بناست **فصل** بدانکه اعراب
اسم سه است رفع و نصب و جر و اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب بر شانزده
قسم است **اول** مفرد منصرف صحیح چون زید **دوم** مفرد منصرف جاری
مجری صحیح چون دلو **سوم** جمع مکسر منصرف چون رجال رفع شان بضمه
باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جاءنی زیدٌ و دلوٌ و رجالٌ و رایتُ زیداً و دلواً
و رجالاً و مررتُ بزیدٍ و دلوٍ و رجالٍ **چهارم** جمع مونث سالم رفعش بضمه
باشد و نصب و جر بکسره چون هُنّ مسلماتٌ و رایتُ مسلماتٍ و مررتُ بمسلماتٍ **پنجم**
غیر منصرف و آن اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد و سبب

منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و
وزن فعل و الف و نون زائدتان چون عُمَرُ و اَحمَرُ و طَلحَةُ و زَینَبُ و ابراهیمُ
و مساجدُ و معدیکربُ و اَحمدُ و عِمرانُ رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه
چون جاء عُمَرُ و رایت عُمَرَ و مررت بعُمَرَ **ششم** اسمای سته مکبره در وقتیکه
مضاف باشند بغیر یای متکلم چون اب و اخ و حم و هن و فم
و ذو مال رفع شان بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چون جاء ابوک
و رایت اباک و مررت بابیک **هفتم** مثنی چون رجلان **هشتم** کِلا و کِلتا
مضاف بمضمر **نهم** اثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد
و نصب و جر بیای ماقبل مفتوح چون جاء رجلان و کلاهما و اثنان
و رایت رجلین و کلیهما و اثنین و مررت برجلین و کلیهما و اثنین **دهم**
جمع مذکر سالم چون مسلمون **یازدهم** اُولُو **دوازدهم** عشرون تا تسعون
رفع شان بواو ماقبل مضموم باشد و نصب و جر بیای ماقبل مکسور چون
جاء مُسلِمُونَ و اُولُو مالٍ و عشرون رجلًا و رایت مسلمین و اولی مالٍ
و عشرین رجلًا و مررت بمسلمین و اولی مالٍ و عشرین رجلًا
**سیزدهم** اسم مقصور و آن اسمی ست

واین را در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در حروف عامله

و در وی دو فصل است **فصل اول** در حروف عامله در اسم و آن پنج قسم است

**قسم اول** حروف جر و آن هفده است با و من و الی و حتی و فی و لام

و رب و واو قسم و تاء قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا

و عدا این حروف در اسم روند و آخرش را جر کنند چون المال

لزید **دوم** حروف مشبه بفعل و آن شش است انّ و انّ و کانّ و لکنّ

و لیت و لعل این حروف را اسمی باید منصوب و خبری مرفوع چون انّ

زیدا قائم زیدا را اسم انّ گویند و قائم را خبر انّ بدانکه انّ و انّ حرف تحقیق

است و کانّ حرف تشبیه و لکنّ حرف استدراک و لیت حرف تمنی و لعل حرف ترجی

**سوم** ما و لا المشبهتان بلیس و آن عمل لیس کنند چنانکه گویی ما زید

قائما زید اسم ما است و قائما خبر او **چهارم** لای نفی جنس اسم این لا اکثر مضاف

باشد منصوب و خبرش مرفوع چون لا غلام رجل ظریف فی الدار و اگر نکره

مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لا رجل فی الدار و اگر بعد او معرفه

باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند

و آن معرفه مرفوع باشد با بتدا چون لا زید عندی و لا عمرو و اگر

بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر در و پنج وجه رواست چون لا حولَ
ولا قوةَ الا بالله ولا حولٌ ولا قوةٌ الا بالله ولا حولَ ولا قوةٌ الا بالله
ولا حولَ لا قوةً الا بالله ولا حولَ ولا قوةً الا بالله پنجم حروف ندا
و آن پنج است یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه و این حروف منادای مضاف
را بنصب کنند چون یا عبد اللهِ و مشابه مضاف را چون یا طالعاً جبلاً نکره
غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلاً خذ بیدی و منادای مفرد معرفه مبنی
باشد بر علامت رفع چون یا زید و یا زیدان و یا مسلمون و یا موسی و یا
قاضی بدانکه ای و همزه برای نزدیک است وایا و هیا برای دور و یا عام است

**فصل دوم** حروف عامله در فعل مضارع و آن بر دو قسمت **قسم اول**
حروفیکه فعل مضارع را بنصب کنند و آن چهار است **اول** اَن چون
اُرید اَن تقومَ و اَن با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی اُرید قیامک و بدین سبب
او را مصدریه گویند **دوم** لن چون لن یخرج زید و لن برای
تاکید نفی است **سوم** کی چون اسلمتُ کی ادخل الجنة **چهارم**
اذن چون اذن اکرمک در جواب کسیکه گوید انا آتیک غدا و بدانکه
اَن بعد از شش حرف مقدر باشد و فعل مضارع را

۱۵

بنصب کند حتی نحو مررت حتی ادخل البلد و لام جحد نحو ما کان الله لیعذبهم
و او بمعنی الی ان یا الا ان نحو لالزمنک او تعطینی حقی و واو الصرف و لام
کی و فا که در جواب شش چیز است امر و نهی و نفی و استفهام و تمنی و
عرض و امثلتها مشهورة قسم دوم حروفیکه فعل مضارع را بجزم کند و
آن پنجست لم و لما و لام امر و لای نهی و ان شرطیه چون لم ینصر و لما
ینصر و لینصر و لا تنصر و ان تنصر انصر بدانکه ان در دو جمله رود چون ان
تضرب اضرب جمله اول را شرط گویند و جمله دوم را جزا و ان برای مستقبل
ست اگرچه در ماضی رود چون ان ضربت ضربت و اینجا جزم تقدیری
بود زیراکه ماضی معرب نیست و بدانکه چون جزای شرط جمله اسمیه باشد
یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی ان تاتنی فانت
مکرم و ان رایت زیدا فاکرمه و ان اتاک عمرو فلا تهنه و ان اکرمتنی فجزاک
الله خیرا باب دوم در عمل افعال بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست و فعال
در عمل بر دو گونه ست قسم اول معروف بدانکه فعل معروف خواه لازم
باشد خواه متعدی فاعل را برفع کند چون قام زید و ضرب عمرو و شش
اسم را بنصب کند اول مفعول مطلق را چون قام زید قیاما

وضرب زیدٌ ضرباً دوم مفعول فیه را چون صمتُ یومَ الجمعة وجلستُ
فوقک سوم مفعول معه را چون جاء البردُ والجبات ای مع الجبات
چهارم مفعول له را چون قمتُ اکراماً لزید وضربته تادیباً پنجم حال را
چون جاءنی زیدٌ راکباً ششم تمیز را وقتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهامی
باشد چون طاب زیدٌ نفساً اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند
چون ضرب زیدٌ عمراً واین عمل فعل لازم را نباشد **فصل** بدانکه فاعل
اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بر طریق قیام فعل بآن
اسم چون زیدٌ در ضرب زیدٌ ومفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد
از فعلی وآن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضرباً در ضربتُ ضرباً وقیاماً
در قمتُ قیاماً ومفعول فیه اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود واورا ظرف
گویند وظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یومَ در صمتُ یومَ
الجمعة وظرف مکان چون عندَ در جلستُ عندک ومفعول معه اسمیست
که مذکور باشد بعد از واو بمعنی مع چون والجبات در جاء البردُ والجبات
ای مع الجبات ومفعول له اسمیست که دلالت کند بر چیزیکه
سبب فعل مذکور باشد چون اکراماً در قمتُ اکراماً لزید وحال اسمیست

نکره که دلالت کند بر هیات فاعل چون راکباً در جاءنی زید راکباً
یا بر هیات مفعول چون مشدوداً در ضربت زیداً مشدوداً
یا بر هیات هر دو چون راکبین در لقیت زیداً راکبین و فاعل و مفعول را ذوالحال
گویند و آن غالباً معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم
دارند چون جاءنی راکباً رجلٌ و حال جمله نیز باشد چنانچه رایت الامیر و
هو راکبٌ و تمیز اسمیست که رفع ابهام کند از عدد چون عندی
احد عشر درهماً یا از وزن چون عندی رطلٌ زیتاً یا از کیل چون عندی
قفیزان برّاً یا از مساحت چون ما فی السماء قدر راحةٍ سحاباً و مفعول
به اسمیست که فعل فاعل برو واقع شود چون ضرب زیدٌ عمراً بدانکه این همه
منصوبات بعد از تمامی جمله باشند و جمله بفعل و فاعل تمام
شود و بدین سبب گویند که المنصوب فضلةٌ **فصل** بدانکه فاعل بر دو قسم
است مظهر چون ضرب زیدٌ و مضمر بارز چون ضربتُ و مضمر
مستتر یعنی پوشیده چون زیدٌ ضرب که فاعل ضرب هو هست در ضرب
مستتر بدانکه چون فاعل مونث حقیقی باشد یا ضمیر مونث علامت تانیث
در فعل لازم باشد چون قامت هندٌ و هندٌ قامت ای هی در مظهر مونث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر

دو وجه روا باشد چون طلع الشمس وطلعت الشمس و قال الرجال
وقالت الرجال قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجاے فاعل
مفعول به را برفع کند و باقی را بنصب چون ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر
ضربا شدیدا فی داره تادیبا والخشبة وفعل مجهول را فعل مالم یسم فاعله گویند
و مرفوعش را مفعول مالم یسم فاعله گویند فصل بدانکه فعل متعدی بر چهار قسمت
اول متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمرا دوم متعدی بدو مفعول
که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اعطی و آنچه در معنی او باشد چون اعطیت
زیدا درهما و اینجا اعطیت زیدا نیز جائز است سوم متعدی بدو مفعول که
اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال قلوب باشد چون علمت و
ظننت وحسبت وخلت وزعمت ورأیت ووجدت چون علمت زیدا فاضلا
وظننت زیدا عالما چهارم متعدی بسه مفعول چون اعلم واری وانبأ
واخبر وخبر ونبأ وحدث چون اعلم الله زیدا عمرا فاضلا بدانکه اینهمه مفعولات
مفعول به اند و مفعول دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب اعلمت و
مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید و در باب
اعطیت مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعله لائق تر باشد از مفعول دوم

**فصل** بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان وصار وظل وبات
واصبح واضحی وامسی وعاد وآض وغدا وراح ومازال وماانفک
ومابرح ومافتی ومادام ولیس این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و
محتاج باشند بخبری بدین سبب اینها را ناقصه گویند ودر جملهٔ اسمیه
روند ومسندالیه را برفع کنند ومسند را بنصب چون کان زید قایما مرفوع
را اسم کان گویند ومنصوب را خبر کان وباقی را برین قیاس کن بدانکه
بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون کان مطر
شد باران یعنی حصل واو را کان تامه گویند وکان زائده نیز باشد
**فصل** بدانکه افعال مقاربه چهار است عسی وکاد وکرب واوشک این
افعال در جملهٔ اسمیه روند چون کان اسم را برفع کنند وخبر را بنصب الا آنکه
خبر اینها فعل مضارع باشد با ان چون عسی زید ان یخرج یا بی ان چون عسی
زید یخرج وشاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد واحتیاج بخبر نیفتد
چون عسی ان یخرج زید در محل رفع بمعنی مصدر **فصل** بدانکه افعال مدح
وذم چهار است نعم وحبذا برای مدح وبئس وساء برای ذم وهر چه مابعد فاعل
باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند وشرط آنست که فاعل معرف

ای مابعد فاعل این هر چهار فعل ۱۲

بلام باشد چون نعم الرجل زیدٌ یا مضاف بسوی معرف بلام چون نعم صاحب
القوم زیدٌ یا ضمیر مستتر ممیز بنکره منصوبه چون نعم رجلاً زیدٌ فاعل نعم هو است
مستتر در نعم و رجلاً منصوبست بر تمیز زیرا که هو مبهم ست و حبذا زیدٌ حب فعل
مدح است و ذا فاعل وی و زید مخصوص بالمدح و همچنین بئس الرجل زیدٌ و ساء
الرجل عمرو **فصل** بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد
**اول** ما افعله چون ما احسن زیداً چه نیکوست زید تقدیرش ای شیٔ احسن
زیداً ما بمعنی ای شیٔ ست در محل رفع بابتدا و احسن در محل رفع خبر مبتدا
و فاعل احسن هو ست در وی مستتر و زیداً مفعول به **دوم** افعل به چون احسن
بزید احسن صیغه امرست بمعنی خبر تقدیرش احسن زیدٌ ای صار ذا حسن و با
زائده ست **باب سیوم** در عمل اسمای عامله و آن یازده قسم ست **اول** اسمای
شرطیه بمعنی اِن و آن نه ست مَن و ما و اینَ و متی و ایّ و انّی و اذما و حیثما
و مهما فعل مضارع را جزم کنند چون من تضرب اضرب ما تفعل افعل
و این تجلس اجلس متی تقم اقم و ایّ شیٔ تاکل آکل و انّی تکتب اکتب
و اذما تسافر اسافر و حیثما تقصد اقصد و مهما تقعد اقعد
**دوم** اسمای افعال بمعنی ماضی چون هیهات

و شتّان و سرعان اسم را بنا بر فاعلیت رفع کنند چون هیهات یوم العید ای بعد سوم
اسمای افعال بمعنی امر حاضر چون روید و بله و حیهل و علیک و دونک و ها
اسم را نصب کنند بنا بر مفعولیت چون روید زیدا ای امهله چهارم
اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال عمل فعل معروف کند بشرط آنکه اعتماد
کرده باشد بر لفظی که پیش از و باشد و آن لفظ یا مبتدا باشد در لازم
چون زید قائم ابوه و در متعدی چون زید ضارب ابوه عمرا یا موصوف
چون مررت برجل ضارب ابوه بکرا یا موصول چون جاءنی القائم ابوه
و جاءنی الضارب ابوه عمرا یا ذو الحال چون جاءنی زید راکبا غلامه
فرسا یا همزه استفهام چون اضارب زید عمرا یا حرف نفی چون ما قائم
زید همان عمل که قام و ضرب میکرد قائم و ضارب میکند پنجم اسم مفعول
بمعنی حال و استقبال عمل فعل مجهول کند بشرط اعتماد مذکور چون زید
مضروب ابوه و عمرو معطی غلامه درهما و بکر معلوم ابنه فاضلا و خالد مخبر
ابنه عمرا فاضلا همان عمل که ضرب و اعطی و علم و اخبر میکرد مضروب و معطی
و معلوم و مخبر می کند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود کند بشرط
اعتماد مذکور چون زید حسن غلامه همان عمل که حسن میکرد حسن میکند

هفتم اسم تفضیل و استعمال او بر سه وجه است به من چون زید افضل
من عمرو یا بالالف و لام چون جاءنی زید الافضل یا باضافت چون زید افضل
القوم و عمل او در فاعل باشد و آن هو است فاعل افضل که در وی مستتر است
هشتم مصدر بشرطیکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون اعجبنی
ضرب زید عمرا نهم اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جاءنی
غلام زید بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر است زیرا که تقدیرش آنست که
غلام لزید دهم اسم تام تمیز را نصب کند و تمامی اسم یا بتنوین باشد
چون ما فی السماء قدر راحة سحابا یا بتقدیر تنوین چون عندی احد عشر رجلا
و زیدا اکثر منک مالا یا بنون تثنیه چون عندی قفیزان برا یا بنون جمع
چون بالاخسرین اعمالا یا مشابه نون جمع چون عندی عشرون درهما تا تسعون
یا باضافت چون عندی ملؤه عسلا یازدهم اسمای کنایه از
عدد و آن دو لفظ است کم و کذا کم بر دو قسم است استفهامیه و خبریه
کم استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا نیز چون کم رجلا عندک و عندی کذا
درهما و کم خبریه تمیز را جر کند چون کم مال انفقت
و کم دار بنیت و گاهی من جار بر تمیز کم خبریه آید

چون قوله تعالی کم من ملکٍ فی السموات **قسم دوم** در عوامل معنوی

بدانکه عوامل معنوی بر دو قسمت **اول** ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی

که مبتدا و خبر را برفع کند چون زیدٌ قائمٌ و اینجا گویند که زید مبتداست مرفوع

بابتدا و قائم خبر مبتداست مرفوع بابتدا و اینجا دو مذهب دیگر است یکی

آنکه ابتدا عامل است در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عامل

است در دیگری **دوم** خلو فعل مضارع از ناصب و جازم فعل مضارع را برفع

کند چون یضربُ زیدٌ اینجا یضربُ مرفوعست زیرا که خالی است از ناصب

و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله تعالی و عونه **خاتمه**

در فوائد متفرقه که دانستن آن واجبست و آن سه فصلست **فصل اول**

در توابع بدانکه تابع لفظیست که دوم از لفظ سابق باشد باعراب سابق

از یکجهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب

موافق متبوع باشد و تابع پنج نوعست **اول** صفت و او تابعیست

که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ عالمٌ یا بر معنی که در

متعلق متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ حسنٌ غلامه یا ابوه مثلاً قسم اول

در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد

۲۵

وتثنیه وجمع ودر رفع ونصب وجر چون عندی رجلٌ عالمٌ ورجلان عالمان ورجالٌ عالمون وامراةٌ عالمةٌ وامراتان عالمتان ونسوةٌ عالماتٌ اما قسم دوم موافق متبوع باشد در تعریف وتنکیر ودر رفع ونصب وجر چون جاءنی رجلٌ عالمٌ ابوهٗ بدانکه نکره را بجملهٔ خبریه صفت توان کرد چون جاءنی رجلٌ ابوهٗ عالمٌ ودر جمله ضمیری عاید بنکره لازم باشد دوم تاکید واو تابعیست که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند وتاکید بر دو قسمست لفظی ومعنوی تاکید لفظی بتکرار لفظ است چون زیدٌ زیدٌ قائمٌ وضرب ضرب زیدٌ وانّ انّ زیدًا قائمٌ وتاکید معنوی به هشت لفظ است نفس وعین وکِلا وکلتا وکلّ واَجمع واَکتع واَبتع واَبصع چون جاءنی زید نفسه وجاءنی الزیدان انفسهما وجاءنی الزیدون انفسهم وعین را برین قیاس کن وجاءنی الزیدان کلاهما والهندان کلتاهما وکلا وکلتا خاص اند به مثنی وجاءنی القوم کلهم اجمعون اکتعون وابتعون وابصعون بدانکه اکتع وابتع وابصع اتباع اند به اجمع پس بدون اجمع ومقدم بر اجمع نباشند سوم بدل واو تابعیست که به مقصود به نسبت او باشد وبدل بر چهار قسمست بدل الکل وبدل الاشتمال

و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد
چون جاءنی زید اخوک و بدل البعض آنست که مدلولش جزو مبدل منه باشد
چون ضرب زید رأسه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق بمبدل منه باشد
چون سلب زید ثوبه و بدل الغلط آنست که بعد از غلط لفظی دیگر یاد کنند
چون مررت برجل حمار چهارم عطف بحرف و او تابعیست که مقصود
باشد بنسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی زید
و عمرو و حروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی
و او را عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان و او تابعیست غیر صفت
که متبوع را روشن گرداند چون اقسم بالله ابو حفص عمر وقتیکه بعلم مشهور تر
باشد و جاءنی زید ابو عمرو وقتیکه بکنیت مشهور تر باشد فصل دوم
در بیان منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب
منع صرف در و نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف
در و باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه
و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون مزیدتان چنانچه در عمر عدل
ست و علم و در ثلاث و مثلث صفت ست و عدل و در طلحة تانیث

ست و علم و در زینب تانیث معنویست و علم و در حبلی تانیث ست
بالف مقصوره و در حمراء تانیث ست بالف ممدوده و این مونث بجای
دو سبب ست و در ابراهیم عجمیه ست و علم و در مساجد و مصابیح جمع منتهی
الجموع بجای دو سبب ست و در بعلبک ترکیب ست و علم و در احمد وزن
فعل ست و علم و در سکران الف و نون زائدتان ست و وصف و
در عثمان الف و نون زایدتان ست و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب
دیگر معلوم شود **فصل سوم** در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم ست
اول حروف تنبیه و آن سه ست الا و اما و ها دوم حروف ایجاب و آن شش ست
نعم و بلی و اجل و ای و جیر و ان سوم حروف تفسیر و آن دو ست ای و ان
کقوله تعالی نادیناه ان یا ابراهیم چهارم حروف مصدریه و آن سه
ست ما و ان و ان ما و ان در فعل روند تا فعل معنی مصدر ... پنجم حروف
تحضیض و آن چهار ست الا و هلا و لولا و لوما ششم حرف توقع و آن قد ست
تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل هفتم حروف استفهام و آن
سه ست ما و همزه و هل هشتم حروف ردع و آن کلا ست بمعنی باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده چون کلا سوف
تعلمون نهم تنوین و آن پنج ست تمکن چون زید و تنکیر چون صه ای اسکت سکوتا ما فی وقت ما

اما صه بغیر تنوین فمعناه اُسکتِ السکوتَ الآنَ عوض حین یومئذ ومقابله
چون مسلماتٌ وترنم که در آخر ابیات باشد شعر اَقِلِّی اللَّومَ عاذِلَ والعِتابَنْ
وَقُولی اِنْ اَصَبْتُ لَقَدْ اَصابَنْ وتنوین ترنم در اسم وفعل وحرف رود واما چهار
اولین خاص ست باسم دهم نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله وخفیفه چون
اِضْرِبَنَّ اِضْرِبَنْ یازدهم حروف زیادت وآن هشت حرف ست اِنْ واَنْ
وما ولا ومن وکاف وبا ولام چهار آخرین در حرف جر یاد کرده شد دوازدهم
حروف شرط وآن دو است اَمّا ولو امّا برای تفسیر وفا در جوابش لازم باشد
کقوله تعالی فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ وَاَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا
فَفِی الْجَنَّةِ ولو برای انتفای ثانی بسبب انتفای اوّل چون لَوْ کانَ
فِیهِما آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا سیزدهم لولا واو موضوعست برای انتفای
ثانی بسبب وجود اوّل چون لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ چهاردهم لام مفتوحه
برای تاکید چون لَزَیْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو پانزدهم ما بمعنی ما دام چون اَقُومُ
ما جلس الامیرُ شانزدهم حروف عطف وآن ده ست واو وفا

وثُمَّ وحَتّی واِمّا واَو واَمْ ولا وبل ولکن
برای ترتیب ومهلت

تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين

اعلم ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا تاما ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول ما لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان واخواتها واسم كان واخواته وخبر لا النفي للجنس واسم ما ولا المشبهتين بليس والمنصوب المفعول المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتميز والمستثنى واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم لا النفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس والمجرور بالمضاف وما دخله حرف من حروف الجر وسيجي ذكر ما يجي لكل من المرفوع

والمنصوب والمجرور توابع يكون اعرابها كاعراب ما قبله وهي خمس النعت والتاكيد
والمعطوف بحرف العطف ويسمى عطف نسق والبدل وعطف البيان والمبني
المضمرات واسماء الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال
واسماء الاصوات وبعض الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق
اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم
المكان واسم الآلة والجامد ما سواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع والامر
بلا لام والامر بها والنهي فالماضي والامر بلا لام مبنيان وما سواهما معرب

اي الامر الحاضر المعروف ١٢

ثم المضارع يرتفع اذا تجرد عن الناصب والجازم وينتصب بالناصب وينجزم
بالجازم وسيجيء ذكر الناصب والجازم في بحث الحرف واما الامر باللام والنهي
فينجزمان ابدا ثم اعلم ان الفعل لازم او متعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولا به
مثل جاء وقت الصلوة والمتعدي ما يقتضيه وهو على ثلثة انواع متعد الى
مفعول به واحد كضرب او متعد الى مفعولين مثل علم واعطى ومتعد الى

زيدا عمرا فاضلا ١٢

ثلثة مفاعيل نحو اعلم **والحروف منه** حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة
فالعاملة الجار وهي سبعة عشر حرفا الباء والتاء والكاف واللام والواو
ومذ ومنذ وخلا وعدا ورب وحاشا ومن وعن وعلى وحتى وفي والى

١٣١

والنواصب للفعل المضارع وهي اربعة أن ولن وكي وإذن والجوازم للمضارع
وهي خمسة إن ولم ولما ولام الامر ولا النهي والحروف المشبهة التي تنصب
الاسماء وترفع الاخبار وهي أنّ وإنّ وكأنّ ولكنّ وليت ولعل وتلحقها ما فتلغى
وتدخل حينئذ على الافعال ايضا وحروف النداء التي تنصب المنادى
المضاف والمشبه به والنكرة وهي خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة ولا النافية
للجنس وما ولا بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة وهي الواو والفاء وثم
وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي الا واما وها وحروف
الايجاب وهي نعم وبلى واي واجل وجير وإنّ وحروف التفسير وهي اي وأن و
حروف التحضيض وهي هلا والا ولولا ولوما ويليها الفعل لفظا او تقديرا
وحرف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهو الهمزة وهل وحرف
الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية وأن ولو واما
للشرط وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة
آخر الاسم والتنوين وهو نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا لتاكيد الفعل ونون التاكيد
مخففة او مشددة وتختص بالفعل تدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني
والعرض والقسم وقلت في النفي قد تمت الخلاصة

۳۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمده مصلیاً ومسلماً بافتتاح هو المستغاث اعلم ان اصل الجملة على اربعة

اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية فالاسمية ما يتركب من المبتدا والخبر

مثل زيد قائم والفعلية ما يتركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما يتركب

من الظرف وفاعله مثل عندي مال والشرطية ما يتركب من الشرط والجزاء نحو

ان تكرمني اكرمك وصفة الجملة تسعة المبينة ما بين الكلام السابق المجمل مثل

الكلمة على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف المعللة ما هي علة لما قبلها مثل قوله

عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب بعال المعترضة

ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال ابو حنيفة رح النية في الوضوء

ليست لشرط المستانفة ما بين سوال السائل مثل لما رفعت زيدا لانه فاعل

النتيجة هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالافعال والخفض مختص

بالاسماء فليس في الافعال خفض ولا في الاسماء جزم الابتدائية ما وقعت في اول

الكلام مثل الكلمة على ثلثة اضرب المقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد

الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية الحالية ما وقعت حالا مثل جاءني زيد

راكب المعطوفة ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية المستعمل

کنندهٔ اعتقاد بد باشد
ما خلق بد یا عمل بد و تقوی را درشرع
سه مرتبه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را از عذاب
جاویدی نگاه داشتن است واین اول مراتب تقوی است
که سبب نگاه داشتن نفس از انواع شرک حاصل میشود دوم خود را از گناهان
دور داشتن است سوم آنکه خود را از شبهات نیز دور دارد وانتهی باقی ماند اینکه این حمد
در حمد باید سخن دیا از لغت معدود و باید ساخت شاید که از حمد باشد چه عطای منافع آخرت متقیان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين وعلى آله واصحابه اجمعين اعلم يا بنيّ اطال الله عمرك واتاك علماً نافعاً ان المبتدا وخبره مرفوعان ابداً نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول به منصوب نحو ضرب زيد عمراً ومفعول ما لم يسم فاعله ايضاً مرفوع نحو ضُرب زيد واعلم ان كان وصار وامسى واصبح وليس وما ولا المشبهتين بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد قائماً وانّ وانّ ولكنّ المشددة وليت ولعل تنصب الاسم وترفع الخبر نحو انّ زيداً قائم وما اذا اتصل بها الكافة فيبطل عملها نحو انّما زيد قائم والحال منصوب نحو جاءني زيد راكباً وظرفا الزمان والمكان منصوبان ايضاً نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوب نحو جاءني عشرون رجلاً واسم لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضاف فهو مبني نحو لا رجل في الدار

من الكلام المثبت كذلك منصوب نحو جاءني القوم الا زيدا والمستثنى من الكلام
المنفي يجوز الرفع على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني القوم
الا زيد و زيدا والمنادى المفرد مضموم بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى
المضاف منصوب بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن وعن والى وفي وخلا وعلى
الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف نحو بزيد وكزيد وحروف القسم وهي الباء
والواو والتاء نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد والاعراب
والاضافة مخصوصان بالاسم واعلم ان كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما
يكون في موضع الجر منصوبا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة
والتركيب وصيغة الجموع والالف والنون الزائدتان واعلم ان اعراب اربعة
اشياء يتبع اعراب الاول وهي الصفة كجاءني زيد العاقل والعطف نحو
جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد غلامك التطابق
بين الصفة والموصوف شرط في التعريف والتنكير والتذكير والتانيث
والافراد والتثنية والجمع المعرفة اسم العلم والضمير والاشارة وما فيه الالف
واللام وما اضيف الى هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل امة كرجل امرأة المذكر
ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء التي تصير في الوقف هاء

٢٥

مافيه واحد منها واعلم ان الاصل في الاعراب بالحركات واما اعراب التثنية وجمع السلامة فبالحروف التثنية رفعاً بالالف والنون نحو جاءني الزيدان ونصباً وجراً بالياء نحو ابن الزيدين ومررت بالزيدين والجمع رفعاً بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصباً وجراً بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين ونون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك وبنوك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم بالحروف بالواو رفعاً وبالياء جراً وبالالف نصباً وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورايت اباك ومررت بابيك كذا البواقي

واعلم ان كلم العرب تنقسم على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف مثل من وعن فلما اجتمع فعل واسم وحرف واسمان على الافادة وجه سميا كلاماً نحو قام زيد وزيد قائم واضرب زيداً فالاسم المتمكن والفعل المضارع معرب وما وراءهما مبني فالمعرب ما حركته وسكونه بسبب عامل والمبني ما حركته وسكونه لا بعامل

اعلم ان الافعال على اربعة انواع فعل ماض وهو مبني على الفتح نحو قام وفعل مضارع وهو مرفوع نحو يضرب اما اذا دخل فيه ان ولن فمنصوب اذا دخل فيه لم مجزوم والامر والنهي مجزوم نحو اضرب ولا تضرب تمت التتمة

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی | نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی

هست مدح خسرو غازی معین الدین حسین | حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا

بر خلائق واجب و بر بنده زاده فرض عین | چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا

نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت | باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

## بیان عوامل النحو وانواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند | شیخ عبد القاهر جرجانی پیر هدا

معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظیند | باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا

زان نود یک دان سماعی هفت دیگر بر قیاس ‏ آن سماعی سیزده نوعست ای ذی بلا

## النوع الاول

نوعِ اول هفده حرفِ جر بود بیدان یقین ‏ کاندرین یک بیت آمد جمله بیچون چرا

با و تا و کاف و لام و واو و مُنذُ و مُذ خلا ‏ رُبَّ حاشا مِن عدا فی عن علیٰ حتّیٰ الیٰ

## النوع الثانی والثالث

اِنَّ با اَنَّ کَاَنَّ لیتَ لٰکنَّ لعلَّ ‏ ناصبِ اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

## النوع الرابع

واو و یا و همزه و اِلّا اَیا و اَی هیا ‏ ناصبِ اسم اند پس این هفت حرف مقتدا

## النوع الخامس

اَن و لَن پس کی اِذن این چار حرف معتبر ‏ نصبِ مستقبل کنند این جمله دائم مقتضا

## النوع السادس

اِن و لَم لَمّا و لام امر و لای نهی نیز ‏ پنج حرفِ جازمِ فعلند هر یک بیدغا

## النوع السابع

مَن و ما مهما و اَی حیثما اِذما متیٰ ‏ اَینما اَنّیٰ نه اسمِ جازم آمد فعل را

## النوع الثامن

| | |
|---|---|
| ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم | هست چون تمیز باشد آن منکر هر کجا |
| اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد | همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را |
| باز ثانی کم چو استفهام باشد یا خبر | ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا |

## النوع التاسع

| | |
|---|---|
| نه بود اسمای افعالی کزان شش ناصبند | دونک بله علیک حیهل باشد و ها |
| پس روید باز رافع اسم را هیهات دان | باز شتان ست سرعان با دگر این تیها |

## النوع العاشر

| | |
|---|---|
| نوع عاشر سیزده فعلند کایشان ناقصند | رافع اسمند و ناصب در خبر چون ما و لا |
| کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات | ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد اقتفا |
| با برح ما زال افعالی کزینها مشتقند | هر کجا بینی همین حکمست در جمله وا |

## النوع الحادی عشر

| | |
|---|---|
| دیگر افعال مقارب عمل چون ناقصند | هست آن کاد و کرب با او شک دگر عسی |

## النوع الثانی عشر

| | |
|---|---|
| دیگر افعال یقین و شک بود کان هفتم | چون درآید هر یکی منصوب سازد هر دو را |
| خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت | پس ظننت با رأیت پس وجدت بی خطا |

## النوع الثالث عشر

| | |
|---|---|
| رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود | چار باشد نعم و بئس ساء آنگه حبذا |

## عوامل قیاسیه

| | |
|---|---|
| بعد از ان هفت قیاسی شمر فاعل مصدر | اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا |
| پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعلست | هفتم اسم تام باشد ناصب تمییز را |

## عوامل معنویه

| | |
|---|---|
| عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان | همچنین معنی بود عامل اقین و مبتدا |
| دولت و اقبال و جاه شاهزاده کمال | در تضاعف باد و دائم ختم کردم بر دعا |

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام ست و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه و علی آله و صحبه
الف الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که بنده عاصی المتمسک بفضل الهادی
الهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام
از کتب معتبره رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی و غیره جمع نمودم
عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام نام نهادم امید از ناظران با انصاف
آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند و ارجو
من الله تعالی ان یوفقنی لانه ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق بدان اسعدنی
واسعدک الله تعالی فی الدارین که لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت
یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد
چون همزه استفهام دوم جزو دارد و آن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو او
دارد لیکن بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله و تابط شرا در حالت علمیت
چهارم جزو دلالت بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوان
ناطق در وقت علمیت برای شخص انسانی اما مرکب بر دو نوع است ناقص و تام
ناقص آنکه سکوت متکلم بر آن صحیح نباشد و این قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند

واین هم بر دو نوع است تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید و این را
مرکب اضافی گویند و رجل فاضل و این را مرکب توصیفی خوانند و اما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد
و آن سه قسم است دو از آن مبنی است و یک معرب اما آنکه مبنیست بر دو نوع است یکی آنکه جزو دوم متضمن حرفی
باشد چون خمسة عشر و این را مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه جزو دوم صوت باشد چون سیبویه
و نفطویه و این را مرکب صوتی گویند و اما آنکه معربست آنست که جزو دوم صوت و متضمن حرف نباشد چون
بعلبک و حضرموت و این را مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه بجهت حصول فائدهٔ تام مخاطب سکوت
متکلم بر آن صحیح باشد و آنرا مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام نیز گویند **فائده** در تساوی جمله و کلام اختلافست
شیخ جمال الدین ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص است مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید
بالقصد و مراد از مفید چیزیست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل و مبتدا
و خبر و چیزیکه بمنزلهٔ یکی ازینها باشد مثل ضرب اللص و اقائم الزیدان و کان زید قائما و ظننته قائما و وجه عموم
اینکه در جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام و بهمین جهت جملة الشرط و جملة الجواب و جملة الصلة بسبب عدم افادت
نمیگویند کلام و در شرح هدایة النحو مذکور است که از کلام بعضی مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام زیرا که کلام
ملک العلام کلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام مرادف جمله است همین ظاهر است کلام زمخشری در مفصل و همین
در تحفه گفته که اندلسی در شرح مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادف نیست و همینست اکثر نحات **فائده**
جمله باعتبار تقسیم اولی بر دو قسمست خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را یک وقت صادق و کاذب

تو انگفت پس اگر برای نسبت او خارج مطابق باشد صادقست ورنه کاذب و انشائیه آنست که قایلش را
صادق و کاذب هیچ نه توانگفت باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوعست اسمیه و فعلیه و ظرفیه و شرطیه اگر جزو
اولش اسم باشد اسمیه است چون زید قائم و اگر فعل باشد فعلیه چون قام زید و چون حرف نه مسند
باشد و نه مسند الیه لهذا در مثل یا زید و ان زیدا قائم حرف را اعتباری نیست چه اول قائم
مقام ادعوست پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد و جار و مجرور هم
دران داخل است و آخر او اسم مرفوع چون عندی زید و فی الدار زید عندی و فی الدار ظرفست
و زید مرفوع بنابر فاعلیت نزد اخفش زیرا که عمل ظرف مشروط باعتماد نیست و سهیلی گفته که رفع
اسم بعد ظرف و مجرور بنابر فاعلیت صحیح نیست بلکه بنابر ابتدا یعنی عندی و فی الدار خبر مقدم است و زید
مبتدا موخر و ازینجاست که بعضی جمله ظرفیه را در جمله اسمیه داخل میسازند و جمله شرطیه آنکه مصدر
بحرف شرط بود یا بکلمه که متضمن معنی شرط باشد و بر دو جمله رود مثل ان یکرمنی اکرمه و جمله
انشائیه بر ده قسم است اول امر چون اضرب دوم نهی چون لا تضرب سوم استفهام چون هل ضرب
زید چهارم تمنی چون لیت زیدا حاضر پنجم ترجی چون لعل عمرا غائب ششم عقود چون بعت و اشتریت
هفتم ندا چون یا الله هشتم عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا نهم قسم چون بالله لافعلن کذا دهم تعجب چون ما احسنه
و بدانکه جمله نزد بعضی مبنی الاصلست لهذا او را اعراب محلی خواهد بود یا نه دوم قسم که خبریه و انشائیه باشند محل اعراب نباشد و آن بطریق
اختیار صاحب صمدیه هفت قسمت و شارح قسم ثالث را زیاده نموده و آنرا سه قسمت کرده چنانکه خواهی دانست قسم اول خبریه که جزو مبتدا یا یکی از نواسخ

ودرای محل رفع از اعراب یا نصب در باب کان و کاد و ما و لا المشبهتان بلیس مثل کانوا یظلمون و ما کادوا
یفعلون و ما زید ابوه قائم و لا رجل یصدق و ابن هشام گفته که در مثل زید ضرب عمرو حالک نزد بعضے رفعست
بنابر خبریه و همین صحیحست و نزد بعضے نصب بقول مضمر که همان خبرست زیرا که جمله انشائیه خبر نمیباشد و ثانی
گفته که اضمار قول النصب را معین نمیسازد زیرا که جایزست که مقول فیه کذا مقدر شد پس محکی عنه در محل رفعست بنابر انکه
نایب فاعل واقعست جایزست که اقول فیه کذا مقدر بود و پس در محل النصب باشد فائده در جمله که خبر از مبتداست
رابط ضرورست آن یا ضمیر مطابق بمبتدا باشد خواه مذکور بود مثل زید ضربته خواه مقدر مثل السمن منوان بدرهم ای
منوان منه هرگاه جمله که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هر دو خواه مجرد از روی معنی فقط برین
تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل الحاقة ما الحاقة یا جمله که خبرست شامل باشد بر چیزیکه مبتدا را شامل بود
مثل زید نعم الرجل پس زید مبتدا ست و نعم الرجل خبر و رابط میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است بجنس که مبتدا و غیره را شاملست
و ان الرجل معرف بلام جنس بنابر مشهور و بدین قول جواز زید مات الناس عمرو کل الناس متوقع بودن لازم میشود حال آنکه کسی
قایل جواز نیست لهذا بعضے گفته اند که رابط اشتمال جمله نیست مبتدا را از روی معنی بقول اخفش و صحت این مسئله و قول آنکه
در نعم و بئس برای عهدست نه برای جنس یا جمله که خبر واقعست مشتمل باشد بر اشاره بجانب مبتدا و ان اشارت مرتبا قائم مقام ضمیر بود مثل الذین
کذبوا بایاتنا و استکبروا عنها اولئک اصحاب النار و لباس التقوی ذلک خیر یا جمله که خبر واقعست نفس مبتدا بود در معنی برین تقدیر
احتیاج بضمیر نیفتد مثل قل هو الله احد قسم دوم حالیه آن جمله ایست که حال واقع شود و محل او از اعراب نصب باشد
و او را سه شرطست اول آنکه خبریه باشد نه انشائیه ضمنی یا کرده جمله ... جائزست که خبریه باشد و ابن هشام گفته که خبر بودن جملۀ حالیه عجب است دوم آنکه جمله

۴۴

مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات حال با استقبال بر حسب ظاهر
بحقیقت و از این شرط جمله شرطیه خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نمی باشد
زیرا که او مستقبلست و هرگاه مقصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جائنی زید و هو ان یسأل یعطی یعنی
جمله شرطیه را اولا حال گردانی سوم در جمله حالیه از رابط ضرورست در جمله اسمیه یا واو و ضمیر هر دو رابط
داده میشود یا مجرد واو یا مجرد ضمیر مثل لا تقربوا الصلوٰة و انتم سکاری لئن اکله الذئب و نحن عصبة
و ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودة و هرگاه جمله اسمیه بعد عاطف باشد مثل کریمه فجاءها بأسنا
بیاتا او هم قائلون یا جمله اسمیه مؤکد مضمون جمله بود مثل الم ذلک الکتاب لا ریب فیه آوردن واو ممنوع
باشد و در فعلیه که در آن فعل مضارع مثبت بغیر قد باشد مجرد ضمیر کافیست مثل جاء زید یسرع و با ضمیر
مع واو واجب مثل لم تؤذونني و قد تعلمون انی رسول الله الیکم جمله تعلمون حال از واو در تؤذونني
و ماضیست اگر مضارع منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی از روی معنی مثل اسمیه است در آنکه رابط
ضمیر و واو هر دو یا مجرد واو یا مجرد ضمیر باشد تفصیلش اینکه اگر مضارع منفی بلا است مثل مثبت باشد در لزوم
ضمیر و تجرد از واو مثل و ما لنا لا نؤمن بالله و اگر بواو آید بر مذهب اصح مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص است
و اگر منفی بلم و لما و ما سوای لن است در آن هر سه وجه جایز است مگر لن چون حرف استقبال است در اینجا دخلی ندارد و اگر
ماضی مثبت بعد الا آید مثل ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزءون یا لیس لفظا او مثل لاضربنه ان اطاع
او عصی ضمیر و خلو از واو لازم بود و اگر حال مؤکد مضمون ماضی است یعنی تا موجود بودن ذو الحال اکثر

مستقل نمیشود و ضمیر هم متروک میباشد و اگر فعل ماضی غیر اینها است و آن هر سه وجه جایز است و در ماضی

مثبت از لفظ قد ضرورت است اگرچه مقدر باشد مثال قد ملفوظ کریمه أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ

فَرِيقٌ مِنْهُمْ و مثال قد مقدر کریمه هٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا ای قد رُدَّت الینا و همیت نزد مبرد

و مازنی و جماعتی از محققین متاخرین بلکه تمامی بصریین نزد کوفیه و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد نیفتد

زیرا که وقوع ماضی حال بغیر قد کثیر است و اختیار کرده است او را ابو حیان قسم سوم جمله که مفعول به

واقع شود و محل او نصب است بشرطیکه نایب از فاعل نباشد و جمله در صورت مفعول به واقع شود اول

جمله محکی بقول بود مثل قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ دوم مفعول ثانی باب علمت و خبر کان و مفعول ثالث

باب اعلمت واقع شود سوم جمله که عامل او معلق واقع شود و گاهی جمله که مفعول به واقع میشود

نایب از فاعل میباشد پس محل او رفع بود و این بباب قول خاص است قسم چهارم جمله که

مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد خواه اسمیه محل او جر است و مضاف اکثر ظروف زمان باشد

مثل وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ و نزد جمهور اذا مثل اذ و چون إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ و لما نزد کسیکه باسمیت

او قائل است مضاف بود مثل لما جاء زید جاء عمرو و از ظرف مکان سوای حیث بجانب جمله

مضاف نمیشود و در استعمال اکثر اضافت حیث بجانب جمله فعلیه بود قسم پنجم جمله واقعه در جواب شرط

جازم یعنی ان و اخواتش محلش جزم است نحو وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ و اگر برین جمله جوابیه اذ

فجائیه در آید واجب بود سببیت آن وجود ان جازمه نحو وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ

یقتلون و اگر این جمله مصدر بمضارع بود مجزوم باشد لفظاً و محلاً هردو و نحو اِن تَضرِب اَضرِب

**قسم ششم** جمله ایست که تابع مفرد بود و محل او در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد جمهور بر دو نوعست اوّل جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و آن در محل رفع و نصب و جر باشد دوم جمله معطوف بحرف مثل اَوَلَم یَرَوا اِلَی الطَّیرِ فَوقَهُم صَافّاتٍ وَیَقبِضنَ و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام جمله مبدله را زیاده نموده مثل وَاَسَرُّوا النَّجوَی الَّذِینَ ظَلَمُوا

**قسم هفتم** جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر بر حسب متبوع باشد و آن یا معطوف باشد مثل زَیدٌ قَامَ وَقَعَدَ اَبُوهُ و یا بدل کل باشد بشرطیکه از جمله متبوعه در ادای مراد اولی باشد مثل قول شاعر **شعر** اَقُولُ لَهُ ارحَل لَا تُقِیمَنَّ عِندَنَا + وَاِلَّا فَکُن فِی السِّرِّ وَالجَهرِ مُسلِمًا

گفتم برای او کوچ کن ایستاده مباش نزد ما و نه پس شو در نهان و آشکار اسلام

تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم شیخ بهاء الدین عاملی اما دو دیگر گفت علی صدر الدین المدنی شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب است یکی جمله مستثناة است که محل او نصبست مثل لَستَ عَلَیهِم بِمُصَیطِرٍ اِلَّا مَن تَوَلّی وَکَفَرَ فَیُعَذِّبُهُ اللهُ العَذَابَ الاَکبَرَ و مانعی گفته

من مبتدا است و فیعذبه الله خبر و این جمله مستثناة است

که کسی شیء از این حروف بجهت تخصیص بر و تعرض نکرد دوم جمله مسند الیهاست مثل سَوَاءٌ عَلَیهِم ءَاَنذَرتَهُم هرگاه سواء خبر باشد و ءانذرتهم مبتدا و دمامینی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب است

که هیچ کسی از ایشان را

جمله ایست که صلهٔ آل واقع شود اما آن جمل که برای شان محلی از اعراب نیست نیز بر هفت نوعست

**نوع اوّل** جمله مستانفه است و ابتدائیه نیز نام او ست لیکن اول اوضح و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای

کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا گوئی زید قائم و قام زید و ثانی
مثل راکباً جاء زیدٌ دوم جمله که تعلق او از ماقبل مقطوع بود مثل کریما و لا یحزنک قولهم ان العزة
و غمگین نکند ترا سخنان ایشان بدرستی که
لله جمیعا و همچنین جمله معموله عامل ملغی بجهت تاخر خود مثل زید قائم اظن نوع دوم جمله معترضه
غلبه خدا راست ۱۲ فتح
است و اعتراضیه هم نام دارد و آنجمله آنست که میان دو چیز متلازم در آید که از شان هر دو عدم
توسط اجنبی باشد و فائده او تقویت و تشدید کلام ست و این جمله اکثر در میان فعل و معمول
او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل انه لقسم
لو تعلمون عظیم و میان شرط و جزا و جار و مجرور خواه اسم باشد خواه حرف در آید مثل فان لم تفعلوا
و لن تفعلوا فاتقوا النار و هذا غلام و الله زید و هو الله الف درهم نوع سوم جمله مفسره و تفسیریه
و البته نتوانید کرد پس حذر کنید از آتش ۱۲ فتح
و آن فضله است که حقیقت چیزی باشد که پیش او بود و نیست قول ابن هشام و رضی مثل
کریمات مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب مذهب اصح آنست که برای مفسره محلی از اعراب
نیست فائده مفسره بر سه قسمست یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خلقه من تراب دوم مقرون بای
سوم مقرون بان که از حروف تفسیرست مثل فاوحینا الیه ان اصنع الفلک نوع چهارم جمله صله
و حشو و آن موصول خواه اسمی باشد خواه حرفی مثل جاء الذی قام ابوه جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از اعراب
ندارد بخلاف اسم موصول که بجهت اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود بدلیل ظهور اعراب بر نفس موصول مثل لیقم ایهم
فی الدار و لا اکرمن ایهم عندک و امرر بایهم هو فاضل شرط است که صله جمله خبریه معلوم بر مخاطب باشد و ضمیری که در افراد

و تذکیر و غیره مطابق موصول باشد زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه میگردد از شرط جمله

منعوت بها آنست که خبریه بود و این بنا بر مذهب جمهور است نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد و فعل و حرف

قسم هر دو مذکور بود یا مجرد حرف یا هر دو مذکور نباشد اول مثل قولک اقسم بالله لافعلن کذا دوم مثل و القرآن الحکیم

انک لمن المرسلین سوم ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم القیمة ان لکم لما تحکمون پس آی لافعلن و لمن المرسلین

و ان لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب قسم آمده و هرگاه در کلام شرط و قسم ملفوظ یا مقدر

جمع شود هر یکی از آن مقدم بود بر جواب و کفایت کند مثال شرط مقدم ان جاءنی زید و الله لاکرمنه مثال

قسم مقدم ملفوظ به و الله ان جاءنی زید لاکرمنه مثال قسم مقدر مثل و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و بعضی

گفته اند کوفیه نیز جواب برای شرط اگرچه موخر باشد جایز داشته اند و ابن مالک متابعت آنها نموده

و بصریه منع نموده اند که هرگاه قسم و شرط بر چیزیکه بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب

کان و ان و مفعول اول در باب ظن ثانی در باب اعلم جواب شرط برای قسم کافی باشد نوع ششم

جمله که در جواب شرط غیر جازم که اذا و لو و لولا و لما و کیف باشد واقع شود مثل اذا جئتنی اکرمتک و لو جاءنی زید

لاکرمتک و لولا زید لاکرمتک و لما جاءنی زید لاکرمتک و کیف تصنع اصنع نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب

ندارد مثل جاءنی زید فاکرمته پس جمله فاکرمته محلی از اعراب نیست زیرا که بر جمله جاءنی زید که مستانفه است و محلی

از اعراب ندارد عطف است قد تم الکلام فی تحقیق الجملة و الکلام آخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین

| | | |
|---|---|---|
| در مطبع حسینی الطائفی | و الصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین | باتمام رسید |